آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: قرة العیون فی اعز الفنون

مؤلف متن: فیض کاشانی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۳۲۲ ق — نوع خط: نسخ — تعداد سطر: مختلف

جزء کتب: کلام — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۶۰

طول: ۲۱ — عرض: ۱۰ — شماره عمومی: ۲۴۰۹۸

وقفی / خریداری — تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات: کاتب سید حسین بن ابوالقاسم ...

الاحدیث دوست ... چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود چراکه مدتی مدید کرد و بحث و تفتیش وتعمق در فکرهای دور اندیش بودم طرق مختلفه قوم را آزمودم و بکنه هر یک رسیدم و بدیده بصیرت دیدم که چشم عقل از ادراک سبحات جلال

حمدیت

صمدیت حاسر و بود فکر از رسیدن به سرادقات جمال احدیت قاصر بود کلما رام العقلان یبصر منها شیئا انقلب الیه البصر خاسئا وهو حسیر وکلما بزغ نور الفکر لیضیئ اضمحل متلاشیا وهو حسیر فلما رایت الامر کذلک نادیت من وراء حجاب العبودیة سبحانک انی کنت من الظالمین غفرانک ربنا انی لا احب الآفلین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین هر جیفه که بدیدیم بلدو باز شدیم هرجائی که شنیدیم گرفتار شدیم کبریای حرم حسن تو چون روی نمود چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم مصحف روی و حدیث لبت از یاد ببرد هرچه خواندیم دگر بر سر تکرار شدیم هرچه دادند بما از دگری بهتر بود تا سزاوار سرا پرده اسرار شدیم سر دریای حقایق چه برون آوردیم بر سر اهل سخن ابر گهربار شدیم المقالة الاولی کلمة بها یجمع بین امتناع المعرفة والرؤیة وبین امکانها طلب از عاشقان خوش رفتار طرب از نیکوان شیرین کار در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار زین سپس دست ما و دامن دوست بعد از این گوش ما و حلقه یار اگرچه کروبیان ملأ اعلا در مقام دنوت متوقفند و معترف حضرت علیاء بقصور نا عرفناک معترف و کریمه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار شامل و نعت ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار بانده هو بینا و غافل اما شیر مردان بیشه ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میدادند ز ملک تا ملکوتش حجاب بود دادند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند بلی بکنه حقیقت راه نیست چرا که او محیط به همه چیز پس محاط چیزی نتواند شد و ادراک چیزی بی احاطه باو صورت نه بندد فاذن لا یحیطون به علما عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کین جا همیشه باد بدست است دام را فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح درآی در در طه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار اما باعتبار تجلی بر مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روی باو دارد و در هر مرآتی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله ولو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این تجلی همه را هست لیکن خواص میدانند که چه میبینند

ربع اول

۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم

يا مبدع الاركان والاصول وواهب النفوس والعقول يا مفيض القلوب والارواح وجاعل الصور والاشباح يا مبدئ يا معيد يا فعال لما يريد تسربلت باللاهوتية الازلية وتعززت بالوحدانية السرمدية العقل قطرة من قطرات بحار ملكوتك والنفس شعلة من شعلات جلال جبروتك والعوالم العلوية اشعة انوارك والاجرام السفلية خزائن اسرارك تركت قلوب الطالبين في بيداء كبريائك والهة حيرى ولم تجعل المقتدام العقول الى حريم عظمتك عن هيهات هلا ذلاء اسر العبودية وادراك سبحات جلال الربوبية واني لاسراء ذل الناسوت ذيل سرادقات جمال اللاهوت نحمدك اللهم على نعمائك والحمد من نعمائك ونشكرك على الائك والشكر من الائك ونصلي على محمد سيد انبيائك وخير اصفيائك وعلى آله المكلوبين ارباب العقول الكاملة و اصحاب البصائر النافذة وخصوصا على امير المؤمنين وسيد الوصيين اما بعد فيقول المعتصم بحبل الله الملتجي الى باب الله المهتدي بهدى الله محسن بن مرتضى ايده الله قد جئتكم من معدن العلم بحق اليقين ومن عين الحكمة بكاس من معين بيضاء لذة للشاربين ليستقر بها في صدور اهلها اصول اصول الدين فينجون من اتباع الظن ويخلصون من غير اهلها كل الفتن وهو حقيق بان تسمى قرة العيون في اعز الفنون وهي ستون كلمة في اثنا عشر مقالة في كل مقالة خمس كلمات بلسان عربي فراجه من عجمي منثور وابيات مقدمة اعلموا اخواني هداكم الله كما هداني انى ما اهتديت الا بنور الثقلين ما اقتديت الا بالائمة المصطفين و برئت الى الله ما سوى هدى الله فان الهدى هدى الله نه متكلم و نه متفلسف و نه متصوف و نه متكلف بلكه مقلد قران وحديث پيغمبرم و تابع اهل بيت النور از سخنان حيرت افزاي طوايف اربع ملول و بركرانه و از ما سواي قران مجيد و حديث اهل بيت و اخبار ندبيني دور اشنا باشد بيگانه من هر چه خواندم همه از ياد من برفت الا حديث دوست كه تكرار ميكنم عشق ميورزم و اميد كه اين فن شريف چون هنرهاى دگر موجب حرمان نشود چراكه مدتى مديد كه در عقد تفتيش و تحقيق در فكرهاى دور انديش بودم طرق مختلفه قوم را ازمودم و بكنه سخنان هر يك رسيدم و بديده بصيرت ديدم كه چشم عقل ادراك سبحات جلال

صمديت

صمديت خاسر و نور فكر از رسيدن سرادقات جمال احديت قاصر بود كلما رام العقلان يبصر منها شيئا انقلب اليه البصر خاسئا وهو حسير وكلما نزع نور الفكر ليضيئ اضمحل متلاشيا وهو خسير فلما رايت الامر كذلك ناديت من وراء حجاب العبودية سبحانك اني كنت من الظالمين غفرانك ربنا اني لا احب الافلين اني وجهت وجهي للذي فطر السموت والارض حنيفا وما انا من المشركين ان صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من المسلمين هر جيفه كه ببينيم بلو باز شديم هر حالي كه شنيديم گرفتار شديم كبرياي حرم حسن تو چون روى نمود چار تكبير زديم از همه بيزار شديم مصحف روى و حديث لبت از ياد نبرد هر چه خوانديم ذكر بر سر تكرار شديم هر چه دادند بما از ذكرى بهتر بود تا سزاوار سر اپرده اسرار شديم سر درپاي حقائق چه بدون اوردیم بر سر اهل سخن ابر گهربار شديم المقالة الاولى كلمة بها يجمع بين امتناع المعرفة والرؤية وبين امكانها طلب از عاشقان خوش رفتار طرب اي نكوان شيرين كار در جهان شاهدى و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشيار زين سپس دست ما و دامن دوست بعد از اين گوش ما و حلقه يار اگرچه كروبيان ملاء اعلى در مقام دنو قصور خود معترف و متقر بانند حضرت علياء بقصور ناعرفنا معترف وكريمه لا تدركه الابصار هو بينه را شامل ونص ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار دانند هو بينا و عاقل اما شير مردان بيشه ولايت دم از لم اعبد ربا لم اره ميزنند وقدم بر جاده لو كشف الغطا لما ازددت يقينا ميدادند ز ملك تا ملكوتش حجاب بر دارند هر انكه خدمت جام جهان نما بكند بلى بكنه حقيقت راه نيست چراكه او محيط بهمه چيز است احاطه چيزى بنتواند شد و ادراك چيزى احاطه با او صورت نه بندد فانهم لا يحيطون به علما عنقا شكار كس نشود دام باز كير كين جا هميشه باد بدست است دام را فدع عنك بحرا ضل فيه السوابح درين ورطه كشتى فرو شد هزار كه پيدا نشد تخته بر كنار اما باعتبار تجلى بر مظاهر اسماء و صفات در هر موجودى روى نمايد و در هر مرآتى جلوه ميمايد فاينما تولوا فثم وجه الله ولو انكم ادليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله و اين تجلى همه راهست ليكن خواص ميدانند كه چه ميبينند

کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد

امام حسین میفرماید تعرفت الیّ فی کل شئ فرایتک ظاهرا فی کل شئ فانت الظاهر لکل شئ
و عوام غیلا نند که چه میبینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شئ محیط کفتم
بکام وصلت خواهم رسید روزی کفتا که نیک بنکر شاید رسیده باشی دوست نزدیکتر
از من بمن است وین عجبتر که من ازوی دورم چکنم باکه توان کفت که دوست
در کنار من و من مهجورم قال الله سبحانه سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید و قال امیر المؤمنین ع ان الله
تجلی لعباده من غیر ان راوه واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم در بزم دلاز روی تو صد شمع
بر افروخت وین طرفه که بر روی تو صد کونه حجابست و قال ابنه الحسین ع فی دعا
عرفة کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک
حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت
حتی تکون الاثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا
و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا و قال ایضا تعرفت لکل شئ فما جهلک
شئ و سئل الصادق عن الله عز و جل هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم و قد راوه
قبل یوم القیمة فقیل متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ثم قال
وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قیل و جعلت
فداک فاحدث بهذا عنک قال لا فانک اذا احدثت به فانکره منکر جاهل بمعنی ما تقول ثم
قدر ان هذا تشبیه کفر ولیست الرویة بالقلب کالرویة بالعین تعالی الله
عما یصفه المشبهون والملحدون و قد تبین مما ذکر ان المعرفة والرویة ترجعان
الی امر واحد وانهما تثمران الایمان علی البصیرة و قد ثبت ان اصل المعرفة فطری
للاشیاء وان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و مذکور فی
قوله سبحانه فطرة الله التی فطر الناس علیها انها التوحید و قال الله تع و لئن
سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و انما ضل عنهم المعرفة بالمعرفة
والبصیرة بالرویة بلی هر ذره که از خزانه صحرا شود چون افتاب بیند اما
غیلانند که چه میبینند چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در افتاب غافل
از آن که افتاب چیست حکایت وقتی ماهیان جمع شدند و کفتند چند کاهست
که ما حکایات میشنویم و میکویند حیات ما از اوست و هرکز او را ندیده ایم
بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا و ابا دیده کفتند

بشتاد

بیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند کفت شما چیزی غیر از آب
بمن نمایید تا من آب را بشما نمایم با دوست نشسته ام که ای دوست کو
کو کو هم زنیم زستی بکوی دوست سالها دل طلب جام جم از ما میکرد الحیر خود
داشت زبیکانه تمنا میکرد کوهری که زصدف کون و مکان بیرون بود
طلب از کمشدکان لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و
از دور خدا را میکرد کلمه یها یجمع بین المنع من التفکر والکلام فیه سبحانه و بین الحث
علی المعرفة طالبان تصور حقیقت دانند و دانش عیند کم الله نفسه میرانند تا طلب
محال نکنند تفکروا فی الاء الله ولا تتفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره زبان
بکام خموشی زنیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمیکنجد و عاشقان وصول
حضرت را بمقام و الی الله المصیر میرسانند تا در خلوه خانه حق الیقین بیاسایند
من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات هله عاشقان بشارت که نماند این جدائی
برسد زمان دولت بکند خدا خدائی و شک نیست حضور شئ غیر تصور حقیقت
آن شئ است من نمیدانم چه درجه فنی اینقدر دانم که در جان منی دور از تو
بتبلیغ اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا ترهیب کردند و نزدیکان را بتقریب من
عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب نمودند و از الحکم لیس کمثله شئ حیرت افزود
و از امتثال به و هو السمیع البصیر دلالت نمود و از آنکه منزه و لیس له مکان محجوب
حیران کرد و از انتشبیه فاینما تولوا فثم وجه الله کار راسان کرد و از آن یاس کلما
میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم محروم
ساخت و این رجاء فاحببت ان اعرف نواخت از آن تبار زبانه ما للتراب و رب
الارباب دور کرد و این در آشیانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور
نمایند اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب الیه من حبل الورید بیکانکان را
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا سر باز زد و آشنایان را ابشارت و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا سرافراز کرد در حق آنان آن امرا علیکم بدین العجائز و در شان ایشان
فرمود ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله و قال امیر المؤمنین
صلوات الله علیه انه جبت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة
فی الطوی البعیدة و قال ع مشیرا الی صدره ان هاهنا لعلما جما لو اصبت له حملة و
قال سید العابدین صلوات الله علیه لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله و قال
ع انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی
هذا ابو الحسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت

من يعبد الوثنا ولا سحل رجال مسلمون ربى يرون انجح ما يا تونه حسنا هر كه شد
حرم دل او رحرم بار بماند والكه اين كار ندانست در انكار بماند بها لجمع بين ظهور
سبحانه وخفائه هستى او پيدا تر از هستى سائر اشياست زيرا كه هستى او حقيقى ووجود
پيدا وهستى سائر با. وهو پيداست چنانكه پيغمبر فرمايد الله نور السموات والارض
چه نور چيزيرا گويند كه بخود پيدا وپيدا كننده سائر اشيا باشد اشيا هستى عكس
حق اند ومبدا ادراك هر هستى است هم ازجانب مدرك هم ازجانب مدرك
وهر چيرا ادراك كنى اول هستى ادراك شود اگرچه از ادراك اين ادراك غافل
باشى وازغايت ظهور مخفى ماند ادراك مبصر بواسطه نور ديگر چون شعاع
صورت نه پذيرد وبا اگر شعاع از غايت ظهور در ان حالت غير معروف ميماند تا
طائفه انكار ان ميكنند نورى كه واسطه ادراك شعاع بود بران قياس بايد كرد
نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء، قال بعض العلماء، لا تتعجب من اختفاء شيء بسبب
ظهوره فان الاشياء، انما تستبان باضدادها وما عم وجوده حتى لا ضد له عسر
ادراكه فلو اختلف الاشياء، فدل بعضها على الله دون بعض ادركت التفرقة
على قرب ولما اشتركت فى الدلالة على نسق اشكل الامر ومثاله نور الشمس المشرق على الا
فانا نعلم انه عرض من الاعراض يحدث فى الارض ويزول عنه عند غيبة الشمس فلو كانت
دائمة الاشراق لا غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة فى الاجسام الا الوانها وهى السواد
والبياض وغيرهما فانا لا نشاهد فى الاسود الا السواد وفى الابيض الا البياض واما
الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادرك التفرقة بين
الحالتين فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند
الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا بعسر شديد وذلك
لمشاهدتنا اجساما متشابهة غير مختلفة فى الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات
اذ به يدرك سائر المحسوسات فما هو ظاهر فى نفسه ومظهر لغيره انظر كيف
يتصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طريان ضده فاذن الحق هو اظهر الامور وبه
ظهرت الاشياء كلها ولو كان له عدم او غيبة او تغير لانهدمت السموات والار
وبطل الملك والملكوت ولادركت التفرقة بين الحالتين ولو كان بعض الاشياء
موجودا به وبعضها موجودا بغيره لادركت التفرقة بين الشيئين فى الدلالة
ولكن دلالته فى الاشياء على نسق واحد ووجوده دائم فى الاحوال يستحيل خلافه فلا
جرم اورث شدة الظهور خفاء شعر خفى لافراط الظهور تعرضت لادراكه
ابصار قوم اخافش وحظ العيون الزرق من نور وجهه لشدته حظ العيون

العواش اى تو مخفى از ظهور خويشتن وى رخت پنهان ز پيدائى خويشتن
لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا على اكمه لا يعرف القمر لكن بطنت بما اظهرت محتجبا
وكيف يعرف من بالعرف استترا حجاب روى تو هم روى تست در همه حال نهانى
از همه عالم ز بسكه پيدائى قال امير المؤمنين صلوات الله عليه لم تحط به الاوهام
بل تجلى لها بها وبها امتنع منها وقال الظاهر فى غيبه والغائب فى ظهوره وقال
لا يجنه البطون من الظهور ولا يقطعه الظهور عن البطون قرب فنأى وعلا
فدنى وظهر فبطن وبطن فعلن ودان فلم يدن اى ظهر فحجب وغلب ولم يغلب
ومن هنا قيل عرفت الله بجمعه بين الاضداد كلمة فيها اشارة الى الطريق الى معرفة
الله كما ان لكل شيء ماهية هو بها هو وهى وجهه الذى الى ذاته كذلك لكل شيء حقيقة
بها قوام ذاته وظهور اثاره وصفاته وبها حوله عما يرديه ونفعه وقوته على ما ينفعه ويبرئه
وهى وجهه الذى الى الله سبحانه واليه اشير بقوله عز وجل والله بكل شيء محيط وانه على
كل شيء شهيد وبقوله تعالى وهو معكم اينما كنتم وبقوله تعالى ونحن اقرب اليه منكم ولكن
لا تبصرون وبقوله عز اسمه كل شيء هالك الا وجهه فان تلك الحقيقة هى التى يبقى بعد فناء
الاشياء، فاذا نظرنا الى الاشياء بهذا الوجه وعرفنا الله بهذا النظر فقد عرفنا الله بالله
وعرفنا بعده الاشياء ايضا بالله سئل نبينا صلى الله عليه وآله بماذا عرفت ربك قال بالله عرفت الاشياء
قال امير المؤمنين صلوات الله عليه اعرفوا الله بالله يعنى انظروا فى الاشياء الى وجوهها
التى الى الله سبحانه لكى تعرفوا اولا ان لها ربا صانعا ثم اطلبوا معرفته بآثاره
فيها من حيث تدبيره لها وقيوميته اياها وتسخيره لها واحاطته بها وقهره عليها
حتى تعرفوا الله بهذه الصفات القائمة به ثم تعرفوا الاشياء بقيامها به ولا
تنظروا الى وجوه الاشياء التى الى انفسها اعنى من حيث انها اشياء لها ماهيات
لا يمكن ان توجد بذاتها غير مفتقرة الى موجد يوجدها فانكم اذا نظرتم اليها من
هذه الجهة تكون قد عرفتم الله بالاشياء يعنى اثبتموه بها واقررتم بوجوده بسبب
فلن تعرفوه اذن حق المعرفة فان معرفة مجرد كون الشيء مفتقرا اليه فى وجود
الاشياء ليست بمعرفة له فى الحقيقة على ان ذلك غير محتاج اليه لانها فطرية
بخلاف النظر الاول فانكم تنظرون فى الاشياء اولا الى الله عز وجل وانما
من حيث هى اثاره ثم الى الاشياء وافتقارها فى انفسها فانما اذا عزمنا على امر مثلا

وسعينا في امضائه غاية السعي فلم يكن علمنا ان في الوجود شيئاً غير مرئي الذات
يمنعنا عن ذلك ويحول بيننا وبين ذلك وعلمنا انه غالب على امره وانه
مسخر للاشياء على حسب مصلحة ومشية مدبرها بحسب ارادته وانه منزه
عن صفات امثالنا وهذه الصفات بها يعرف صانعها بعض المعرفة و
في دعاء الحسين بن علي منك اطلب الوصول اليك وبك استدل عليك والى
تحصيل مثل هذه المعرفة اشير في عدة مواضع القرآن بالآيات حيث قال ان في
خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب وامثاله
ذلك من نظائره سئل امير المؤمنين ع بما ذا عرفت ربك قال بفسخ العزائم ونقض
الهمم لما هممت فحيل بيني وبين همتي وعرفت القضاء والقدر عزمي علمت ان
المدبر غيري وهذا رجوع في المعرفة الى الفطرة واستمداد بها وانما يكون لاكثر الناس
عند الاضطرار كما نرى الناس عند الوقوع في الاهوال وصعاب الاحوال يتوكلون
بحسب الجبلة على الله ويتوجهون توجها غريزيا الى مسبب الاسباب ومسهل امور الصعاب
وان لم يتفطنوا لذلك ويشهد لهذا قول الله عز وجل قل ارأيتم ان اتيكم عذاب الله
او اتتكم الساعة اغير الله تدعون ان كنتم صادقين بل اياه تدعون فيكشف ما
تدعون اليه وفي تفسير العسكري صلوات الله عليه ان الصادق ع سئل عن الله
فقال للسائل هل ركبت سفينة قط قال بلى قال فهل كسرت بك حيث لا سفينة
تنجيك ولا سباحة تغنيك قال بلى قال فهل تعلق قلبك هناك ان شيئا من الاشياء
قادر على ان يخلصك من ورطتك قال بلى قال الصادق ع فذلك الشيء هو الله القادر
على الانجاء حين لا منجي وعلى الاغاثة حين لا مغيث وفي قوله سبحانه الست بربكم
اشارة لطيفة على الفطرة حيث استفهم منهم الاقرار بربوبيته تنبيها على انهم
مقرين بوجوده في بداية عقولهم وفطر نفوسهم وسئل الباقر ع عن قول الله عز وجل
حنفاء لله غير مشركين وعن الحنيفية فقال هي الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل
لخلق الله قال فطرهم الله على المعرفة شب ظلمت بيابان بكجا توان رسيدن
مگر آنكه شمع رويت برهم چراغ دارد بها يتبين انه لا سبيل للخلق الى اكتناه
ذاته والاحاطة به جل جلاله وقال الله عز وجل ولا يحيطون به علما وعنت الوجوه
للحي القيوم وقال سبحانه وما قدروا الله حق قدره وقال امير المؤمنين صلوات الله

والله

وسلامه عليه لا تقدر عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين وقال
ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا
ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال ع من قال فيم فقد علله ومن قال فيم
فقد ضمنه ومن قال الى فقد اناه ومن قال حتى فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه
ومن جزاه فقد الحد فيه لا يتغير الله تعالى بتغاير المخلوق ولا يتحدد بتحدد المحدود
وقال الصادق ع كيف اصفه بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت
الكيف بما كيف لنا من الكيف جهان متفق بر الهيتش فرو مانده در كنه ماهيتش
نه ادراك در كنه ذاتش رسيد نه فكرت بغور صفاتش رسد نه بر اوج ذاتش پرد
مرغ وهم نه در ذيل وصفش رسد دست فهم كه خاصان در اين راه فرس رانده اند
بلا احصي از تك فرو مانده اند فلا تلتفت الى من زعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة
بل احث التراب في فيه فقد ضل وغوى وكذب وافترى فان الامر ارفع واظهر
من ان يتلوث بخواطر البشر وكلما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ
واقصى ما وصل اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق انه يلي تو غير از آن
ره نيست غاية فكرت الله بلى است كفتم همه ملك حسن سامانه تست خورشيد
فلك چه ذره در سايه تست كفتا غلطي شاهى زما نشان نتوان يافت از ما تو
هر انچه ديدى پايه تست فسبحان من حارت لطائف الاوهام في بيداء كبريائه
وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته ولقد صار
الورى بحمرتك عجز الواصفون عن صفتك تب علينا فانا بشر ما عرفناك حق
معرفتك واسمائه سبحان ربك رب العزة عما يصفون فيها اشارة
الى الصفات وانها عين الذات باعتبار وغيرها باعتبار اجمالا نكه كنه ذات حق
معلوم نيست كنه صفات او نيز معلوم نيست ليكن چون اشعه صفات بر
مرآيات بر جهيلت انسان تابيده ادراك ان توجهي معتد بر ميتوان ووجوب
وجود اعني عماد ذاتي ووجود بلا ماهية انسان را نيست در فهم ان قاصر است
وانما يطلق عليه اشرف طرفي النقيضين كالعلم والجهل والقدرة والعجز والحيوة والممات
قال مولينا الباقر صلوات الله عليه هل سمي عالما وقادرا الا لما وهب العلم للعلماء
والقدرة للقادرين وكلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه من مخلوق مصنوع مثلكم
مردود اليكم والباري تعالى واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل الصغار يتوهم ان
لله تعالى زبانيين لانهما كمالها وتتصوران عدمها نقص لمن لا يكونان له وصفات
حق عين ذات است بحسب حقيقت وهويت وغير است بحسب مفهوم وهم چنين

صفات باكليكر و مرجع اين نفى صفاتست لذحق باحصول نتايج وثمرات آن
واليه اشار بقوله امير المؤمنين صلوات الله عليه كمال التوحيد وفى لفظ
آخر كمال الاخلاص نفى الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة
كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله تعالى فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه
ومن ثناه فقد جزاه ومن جهله جزاه فقد جهله ونيز اگر صفات بحسب هويت
وحقيقت غير ذات باشد احتياج لازم آيد بغير وحكم غير براو فيبطل كون الاله
نفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وصفاته الكمالية ترجع الى وجوده سبحانه فكما ان
وجوده لا يشوب بعدم ونقص فكذلك علمه الذي هو حضور ذاته لذاته لا يشوب
بغيبة شيء من الاشياء وقدرته لا تشوب بعجز شيء وهكذا حكم ساير صفاته
وذلك لانه تعالى محقق الحقايق ومشيئ الاشياء فذاته احق بالاشياء من الاشياء
بانفسها قال امير المؤمنين صلوات الله عليه كل شيء خاضع له وكل شيء قائم به
غنا كل فقير وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف وقال ع به
توصف الصفات لا بها يوصف وبه يعرف المعارف لا بها يعرف وبه عرف المكان
لا بالمكان يعرف وبه كان الخلق لا بالخلق كان وروى الشيخ الصدوق ره في كتاب التوحيد
عن هشام بن سالم قال دخلت على ابي عبد الله ع قال لي اتنعت الله قلت نعم قال
هات فقلت هو السميع البصير قال هذه صفة يشترك فيها المخلوقون قلت فكيف
تنعته فقال هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه
فخرجت من عنده وانا اعلم الناس بالتوحيد وباسناده عن محمد بن عروة قال قلت
للرضا ع خلق الله الاشياء بالقدرة ام بغير قدرة فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة فكانك
قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له بها خلق الاشياء وهذا شرك واذا قلت
خلق الاشياء بقدرة فانما تصفه بانه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس
هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر ع يسمع بما يبصر ويبصر بما يسمع
انه واحد احدي المعنى ليس بمعان كثيرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجود كله و
وجوب كله علم كله حيوة كله لا ان شيئا منه علم وشيء آخر فيه قدرة ليلزم التكثر
في صفاته الحقيقية عباراتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير ولا
تتعجب من ذلك فانك اذا اخذت نفسك بشيء فانسح عليم به سميع له بصير اياه
متكلم به بل انت اذ ذاك علم وسمع وبصر وكلام بل وانت في الحال معلوم ومسموع
ومبصر فالعين الواحد تصورت بالصور المتعددة وتجلت بالوجوه المتكثرة

وظهرت

وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد الذات ولا الصفات الا بحسب المفهوم
فيها اشارة الى تاويل ما يوهم التشبيه من الصفات هر صفت كه موسوم است بتشبيه بدايات آن كه انفعالست از حق منفى وغايتش كه كمالست مثبت كله
اعني ثبوت ثمراتها للذات منفرية وذلك لان صفات الموجودات تختلف
بحسب المظاهر والمقامات فهي اما تكون في كل بحسبه فالغضب في الجسم حيواني يظهر
بثوران الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه وفي النفس نفساني ادراكي يظهر بارادة
الانتقام والتشفي من الغيظ وفي العقل عقلي يظهر بالحكم الشرعي بتعذيب طائفة
اوخزيهم لاعلاء دين الله وفي الله سبحانه ما يليق بمفهومات صفاته الموجودة
بوجود ذاته وكذا الشهوة فانها في النبات الميل الى الجذب للغذاء والنمو وفي الحيوان
الميل الى ما يوافق طبعه ويشتهيه وفي النفس الانسانية الميل الى ما يلايم الناطقة
من كرايم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة الله وصفاته واسمائه وافعاله
وفي الله سبحانه كون ذاته مبدأ الخيرات وغايتها وخلقه الخلق لكي يعرف وعلى
هذا القياس ساير الصفات وهو سبحانه بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله شيء في تلك
الصفة لان المخلوق لا يكون ابدا مثله خالقه في شيء من الاشياء لانه محتاج وخالقه
غير محتاج فلا حد لصفة الله تعالى ولا كيف لانها من خواص الحاجة وفي كلام امير
المؤمنين صلوات الله عليه وتوحيده تميزه من خلقه وحكم التمييز بينونة صفة
لا بينونة عزلة رواه في كتاب الاحتجاج ولك ان تقول ان ما يوهم التشبيه في الله
سبحانه يرجع الى خواص اوليائه فان الولي الكامل لما قرب ذاته بحيث وسع قلبه الحق
وانشرح صدره وصار جالسا في مقام التمكين على الحد المشترك بين الخلق والحق
غير محتجب باحدهما عن الآخر فكل ما يصدر عنه من الافعال والاعمال والمخالطات
والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله ومن الله وفي الله فان غضب كان غضبه
بالله ولله وان رضي كان رضاه كذلك وهكذا في جميع ما يفعل او يفعل فيصح نسبة
صفاته وافعاله الى الله سبحانه روى في كتاب التوحيد عن الصادق ع قال ان
روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفي الكافي
عن الصادق ع في قوله تعالى فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله لا ياسف كاسفنا
ولكن خلق اولياء لنفسه ياسفون ويرضون وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم
رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة اليه والادلاء عليه فلذلك
صاروا كذلك وليس ان ذلك يصل الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى ما قال من

٢٠٦

ذلك وقد قال عم من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة ودعاني اليها
وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذين يبايعونك انما يبايعون
الله يد الله فوق ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك وهكذا الرضا والغضب
وغيرهما من الاشياء بما يشاكل ذلك   ذاتی کہ نکنجد بخیال من وتو   شکلهم صد شعر
ادکمال من وتو   ای جلوه هئیه کرد کهش کردی   ترسم که نبوده پر وبال من وتو
فيها اشارة الى اسمائه سبحانه ومظاهرها الاسم هو الذات باعتبار صفة معينة ترجمة
وتجلي خاص فالرحمن ذات له الرحمة والقهار ذات له القهر وسئل ابو الحسن الرضا
ع عن الاسم ما هو فقال صفة لموصوف فالاسم ايضا كالصفة في انه عين المسمى باعتبار
الحقيقة وغيره باعتبار المفهوم فالاسماء اللفظية اسماء الاسماء ثم الاسماء ينقسم
باعتبار الانس والهيبة الى جمالية كاللطيف والغفار وجلالية كالمنتقم والقهار
والله سبحانه وان كان بذاته غنيا عما سواه كما قال عز وجل ان الله لغني عن العالمين
ولكن اسمائه الغير المتناهية تقتضي ان يكون لكل منها مظهر في الخارج يظهر فيه اثر ذلك
الاسم ومعناه فيتجلى المسمى الذي هو الذات تعالى شانه بذلك الاسم لاهل التوحيد
حتى يعرف الله بصفات الكمال كلها ولذلك امتخلق الله ويدبر ويربي كل نوع
من انواع العالم باسم من اسمائه كما اشار اليه اهل البيت في ادعيتهم بالاسم الذي
خلقت به العرش وبالاسم الذي خلقت به الكرسي ورتب كذا وكذا الى غير
ذلك وانما اختص كل مخلوق باسم بسبب ظهور الصفة التي دل عليها ذلك الاسم فيه
كما اشير اليه في الحديث القدسي يا ابن ادم هذا محمد وانا الحميد المحمود في فعالي وشققت
له اسما من اسمي فمظهر الرحمن مثلا من يجري على يديه الرحمة لمن يستحق الرحمة ثم
من يجري عليه الرحمة ومظهر القهار من يجري على يديه القهر لمن يستحق القهر ثم من يجري
عليه القهر الى غير ذلك فانه لو لم يكن في الخارج راحم ومرحوم لم يظهر الرحمانية ولو لم يكن
قاهر ومقهور لم يظهر القاهرية وقس عليه ساير الاسماء   سايه معشوق اگر افتاد بر
عاشق چه شد   ما باو محتاج بوديم او بما مشتاق بود   ظهور تو بمن است ووجود شعر
من از تو   فلست تظهر لولاي لم اكن لولاك   ولما كانت الاسماء كلها تحت حيطة
اسم الله الجامع لها المحيط بها فمظهره مظهر الكل ومظهر الكل خليفة الله المفيض لجميع
الكمالات من اسم الله على ما سواه   فيها اشارة الى كيفية تربية الاسماء كلمة
للمخلوقات كل مخلوق يدعو بلسان استحقاقه الفايض عليه من اسم الله تعالى ما
يستحق له واعطائه سبحانه الاستحقاق دعاء منه الى الطلب فالطلب بهذا الاعتبار اجابة
لدعوة الحق اجيبوا داعي الله وهو باعتبار اخر سؤال من الله سبحانه يسئله من
في السموات والارض وهذا السؤال انما هو بلسان الحاجة والافتقار على وجه
الذل والاضطرار وانما هو باسم من اسمائه سبحانه مناسب لحاجة السائل فالفقير
مثلا يدعوه باسم المغني والمريض باسم الشافي والمظلوم باسم المنتقم وعلى هذا القياس
فكل ذرة من ذرات العالم يدعو الله اضطرارا بلسان حاله باسم من اسمائه تعالى وهو
يجيبه دعوته في حضرة ذلك الاسم الذي دعا به كما قال تعالى امن يجيب المضطر اذا دعاه
ومطالب الكل على حسب سؤالاتهم مبذولة دائما ومطالبهم مقضية ابدا واتاكم من
كل ما سألتموه لا يخيب منه قط الامن كان على بصيرته غشاوة من استعداده فاخذ
يدعوه بلسان المقال خلاف ما يدعوه بلسان الحال فذلك يخيب قولا وان استجيب حالا
وهو قوله سبحانه وما دعاء الكافرين الا في ضلال   گر جان بدهد سنگ سیه لعل نثر
نگردد   با طینت اصلی چکند بدگهر افتاد   وهذا الذي ذكرناه احد معاني قوله سبحانه
كل يوم هو في شان يعني در هر حادثه كاري دارد اي توا با هر كسي كار دگر   بها كلمة
يتبين معنى قوله تعالى وعلم ادم الاسماء كلها فقد ورد في الحديث عن اهل البيت ان
المراد بالاسماء اسماء المخلوقات من الجبال والبحار والاودية والانهار والنبات و
الحيوان وغيرها وفي رواية اسماء الانبياء والاولياء وعداة اعداء الله اقول
ولعل وجه التوفيق ان المراد بالاسماء اسماء الله الحسنى التي بها خلقت المخلوقات
كما اشرنا اليه سابقا وانما اضيفت تارة الى المخلوقات كلها لانها كلها مظاهرها التي
فيها ظهرت الصفات متفرقة واخرى الى الاولياء والاعداء لانهما مظاهرها التي
فيها ظهرت مجتمعة اي ظهرت صفات اللطف كلها اوجلها في الاولياء وصفات
القهر كلها اوجلها في الاعداء والمراد بتعليمها ادم كلها خلقه من اجزاء مختلفة
وقوى متباينة حتى استعد لادراك انواع المدركات من المعقولات والمحسوسات
والمتخيلات والموهومات والهامه معرفة ذوات الاشياء وخواصها واصول
العلم وقوانين الصناعات وكيفية الاتها والتميز بين اولياء الله واعدائه فتاتى
له بمعرفة ذلك كله مظهرية لاسماء الله كلها وجامعيته جميع كمالات الوجود الالهية
به حتى صار منتخبا لكتاب الله الكبير الذي هو العالم الاكبر كما قال امير المؤمنين
دواؤك فيك وما تشعر   وداؤك منك وما تبصر   وانت الكتاب المبين الذي

باحرفه يظهر المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر وامثالهم يعرف
الملائكة حقايق الاشيا كلها لاختلافها وتباينها وكونها وحدانية الصفة ليس
في جبلتهم خلط وتركيب ولهذا لا يفعل كل صنف منهم الا فعلا فالراكع منهم راكع
ابدا والساجد منهم ساجد ابدا والقائم قائم ابدا كما حكى الله عز وجل بقوله وما منا
الا له مقام معلوم ولهذا ليس لهم تنافس وتباغض بل مثالهم مثال الحواس فان البصر
لا يزاحم السمع في ادراك الاصوات ولا الشم يزاحمها ولا هما يزاحمان الشم فلا جرم مجبولون
على الطاعة ولا مجال للمعصية في حقهم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون
ويسبحون الليل والنهار لا يفترون فكل صنف منهم مظهر لاسم واحد من الاسماء
الالهية لا يتعداه ففاقهم ادم بمعرفته الكاملة ومظهريته الشاملة فمعنى قوله تعالى
انبئهم باسمائهم اخبرهم بالحقايق المكنونة عنهم والمعارف المستورة عليهم ليعرفوا
جامعيتك لها وقدرة الله على الجمع بين الصفات المتباينة والاسماء المتناقضة
ومظاهرها بما فيها من التضاد في مخلوق واحد كما قيل ليس على الله بمستنكر ان يجمع
العالم في واحد چه مهر بود كه بر ذرت دوست وكل يكى چه كبح بود كه بهادروست
دردل من بلست خشر جهل صبح باعثان ازل نما ندئم كل تا كشت در كل من
وروى الصادق ع انه قال ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب
الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر
من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غايب وهي الحجة على كل جاحد
وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار
في الصنع والابداع صنع الله الذي اتقن كل شئ فيها اشارة الى اصول
العوالم والنشاءات اصول العوالم في البدو ثلاثة عالم عقلي روحاني وعالم خيالي
مثالي وعالم حسي جسماني وينشاء كل منها بوسيلة علوم الانسان واعماله
واحواله واما بدو في العود ثلاثة اخرى بازائها فيتابعها من الانسان اهل اليمين واصحاب
وكنتم ازواجا ثلثة والعالم العقلي يسمى بالملكوت الاعلى وعالم الارواح و
اعلى عليين والجبروت وهو عري عن الصور والمواد بري من القوة والاستعداد
انشاء الله من نوره والعالم الخيالي يسمى بالملكوت الاسفل وعالم الاشباح وعالم
وعالم النفوس والبرزخ وهو عري عن المادة دون الصورة انشاء الله من نور

العقل

العقل وعالم الحس يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد والدنيا و
وهو مقارن للصور والمواد والقوة والاستعداد فيه التقابل والتضاد انشاء
من الهيولى الاولى المسماة بالماء التي هي ظل النفس وذلك بان حرك الهيولى
طولا وعرضا وعمقا فكان منه الجسم المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات
بصورها وطبايعها ثم ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت
منها المولدات الكاينات من المعادن والنباتات والحيوانات ولعله الى بعض
هذه المعاني اشير مرموزا في الحديث النبوي ص حيث قال اول ما خلق الله جوهرة
فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزاؤه فصارت ماء فتحرك الماء وطفا فوقه
زبد وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلك الدخان والارضين من ذلك
الزبد وفي الكافي عن الباقر ع ما يقرب من هذا مع زيادات وقد يطلق الروح على ما
يقابل الجسم فيشتمل ما في العالمين الاولين جميعا باعتبار تاثيرها في الاجسام و
اعطائها الحيوة لها وكذا النفس تطلق على ما فيهما جميعا باعتبار تعلقها في الجسم و
تصرفها وتدبيرها له والعالم العقلي يقابل العالم الحسي فيشملها ايضا وقد يطلق
على السموات في مقابلة الارضين فيها اشارة الى انشاء المخلوقات من العقل
باذن الله تعالى روي في الكافي عن الصادق ع قال ان الله خلق العقل وهو اول
خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ع ثم خلق
الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال استكبرت
فلعنه الحديث اقول العقل جوهر ملكوتي نوراني خلقه الله من نور عظمته و
به اقام السموات والارضين وما فيهن وما بينهن من الخيرات والعلم اليقيني الجميع
حلية نور الوجود وبوساطته فتح ابواب الكرم والجود فلولاه لكنا جميعا في ظلمة
العدم ولانغلقت دوننا ابواب النعم وهو بعينه نور نبينا ص وروح الذي
تشعب منه انوار اوصيائه المعصومين وارواح الانبياء والمرسلين ثم خلقت من شعاعها
ارواح شيعتهم من الاولين والاخرين والعرش في قوله ع من يمين العرش عبارة
عن جميع الخلايق ولها معان اخر ياتي ذكرها ان شاء الله ويمينه اقوى جانبيه
واشرفهما وهو عالم الروحانيات كما ان يساره اضعفهما وادونهما وهو عالم الجسمانيات
ومعنى قوله ادبر اي انصرف الى الدنيا واهبط الى الارض رحمة للعالمين فادبر فنزل
الى هذا العالم بان افاض باذنه تعالى دبر النفوس السماوية والارضية واظلالها

من الطبايع والمواد فظهر في حقيقة كل منها وفعل فعلها فصار كثرة واعدادا وتكثيرا
اشخاصا وافرادا ثم قال له اقبل اي توجه الي وترق الى معارج الكمال باكتساب المقامات
والاحوال فاقبل اي فاجاب داعي ربه وتوجه جانب قدسه بان صار جسما مصورا
من ما عذب وارض طيبة ثم نبت نباتا حسنا ثم صار حيوانا فاعقل هيولانيا ثم صار
عقلا بالملكة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنيا ولحق بالرفيق الاعلى
وكذا فعل كل من تبعه وشيعه من الارواح المتشعبة من نوره والمنجبة من شعاعه
ويلحق به الجميع ويحشر معه فعروجه الى العالم الاعلى ورجوعه الى الله تعالى فادبار ه
عبارة عن توجهه الى هذا العالم الجسماني والقائه عليه من شعاع نوره واظهاره
الاعيان فيه وافاضة الشعور والادراك والعلم والنطق على كل منها بقدر استعداده
لرد وقبوله منه من غير ان يفارق محله ويخلي مرتبته ومقامه في القرب بل انبعث
بفضل وجوده الفايض من الله تعالى على وجود ما دونه واقباله عبارة عن رجوعه
الى جناب الحق وعروجه الى العالم القدس باستكماله لذاته بالعبودية الذاتية شيئا
فشيئا من ادنى المادة الجسمانية العقل حتى يصل الى الله ويستقر على مقام الامن
والراحة ويبعث الى المقام المحمود الذى يغبط به الاولون والاخرون فادبار ه
في جميع المراتب ايجاد تكويني لا يحتمل العصيان وامر دفعي لا يدخل تحت الزمان
ولا يتطرق الى السابق عند وجود اللاحق بطلان ولا نقصان واقباله في الاواخر
تكليف شرعي وكله خلق تدريجي متقيد بالزمان يبطل السابق عند حدوث اللاحق
شخصا وجسما لا حقيقة وروحا كل مرتبة منها عين نظيرتها عن الاخرى حقيقة
وغيره شخصا والشرف والكمال انما هو للدنو من الحق المتعال نفي البعد وكلما تقدم
كان اوفر اختصاصا وفي العود كل ما تاخر كان اعلا مكانا ومثل نور العقل
في عالم الغيب مثل نور الشمس في عالم الشهادة فكما ان عين البصر تدرك بنور
الشمس المحسوسات في هذا العالم ولولاه لما ابصرت شيئا فكذلك عين البصيرة
تدرك بنور العقل المعقولات في ذلك العالم ولولاه لما ابصرت شيئا و
كما ان من عمي بصره لا يبصر شيئا بنور الشمس فكذلك من عميت بصيرته لا يبصر
بنور العقل شيئا ثم هذه الانوار الشعاعية المنحسرة عن ضياء العقل والنور
المحمدي منها ما هو غريزي للانسان به يتهيأ لادراك العلوم النظرية
وتدبير الصناعات الخفية ويخرجها من القوة الى الفعل شيئا فشيئا وبها
يفارق ساير الحيوانات ومنها ما هو مكتسب له به يميز بين النافع له في الحال

والضاره

والضار له فيقدم على النافع ويجتنب الضار ويختار الاجل الباقي على العاجل الفاني
في النفع وما بالعكس في الضرر وهو ثمرة الاول والغاية القصوى له ويؤيده الملائكة
وتلهمه وتهديه والى هذا العقلين اشير فيما نسب الى امير المؤمنين صلوات الله عليه
انه قال رايت العقل عقلين فمطبوع ومسموع ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع كما لا ينفع
الشمس وضوؤه والعين ممنوع وكل منها درجات ومراتب فكامل واكمل وناقص و
انقص والجهل جوهر نفساني ظلماني خلق بالعرض وبتبعية العقل من غير صنع فيه غير
صنع العقل يقوم به كل ما في الارض من الشرور والقبايح وهو بعينه نفس ابليس و
روحه الذي به قوام حيوانه الذى تتشعب منه ارواح الشياطين ثم خلقت من ظلماتها
ارواح الكفار والمشركين والبحر الاجاج هو المادة الجسمانية الظلمانية الكدرة التى
هي منبع الشرور والافات في هذا العالم وهو اشارة الى علة القابلية قال الله تعالى
وكان عرشه على الماء اي كان بناء العالم الجسماني وقوامه على المادة التي بها قبول كل خير
وشر كالماء القابل للتشكلات المختلفة بسهولة فمنه عذب فرات ومنه ملح اجاج وعن
الباقر عليه السلام ان الله تعالى قبل ان يخلق الخلق قال كن ماء عذبا اخلق منك جنتي واهل
طاعتي وكن ملحا اجاجا اخلق منك ناري واهل معصيتي ثم امرهما فامتزجا فمن ذلك
صار يلد المؤمن كافرا والكافر مؤمنا ويؤيد هذا التشبيه والتجوز ويشيده ما يقال
ان نسبة المادة الى مقبولاتها التي هي لابسها وخالعتها من الصور والاعراض نسبة
البحر الى الامواج وذلك ان تعمم المادة التي عبر عنها بلسان الشرع بالماء بما يشمل مادة الارواح
فان تحقيق الامر يقتضي ان للارواح ايضا من مادة هي منشا امكانها الذاتي القابل
للوجود الخاص ومبدا استعدادها الفطري لامتثال امر كن في علم الله سبحانه فان
كل ممكن جسمانيا او روحانيا فهو زوج تركيبي له علم من نفسه ووجود من ربه يميز
عدمه بذلك الوجود ويختص به احدهما بمنزلة المادة والاخر بمنزلة الصورة
وباعتبار تقدم القابل على المقبول ورد اول ما خلق الله الماء ولكون القابل ليس
من عداد المخلوق بل هو شرط له ورد اول ما خلق الله العقل وفي كلام امير المؤمنين
عليه السلام اشارة لطيفة الى ذلك كما لا يخفى وامر الجهل بالادبار امر تكويني اي اهبط من
عالم الملكوت والنور الى عالم المواد والظلمانيات مصلحة للنظام وابتلاء للانام اذ
نظام هذا العالم وعمارته لا يستصلح الا بنفوس شريرة وقلوب قاسية ويكميل السعداء
المهتدين لا يتمشى الا بوجود الاشقياء المردودين ولان يتحقق مظاهر بعض الاسماء
فيوجد اثارها كالعدل والمنتقم والجبار والتواب والغفور والعفو فانها اسماء

الالهية وصفات الربانية لاتظهر اثارها وغاياتها الا اذا اجرى على العبد ذنب و
لذلك ورد في بعض الاخبار لولا انكم تذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون
فيستغفرون فيغفر الله لهم فادبار الجهل توجهه الى عالم الزور وبعده عن مقام الرحمة
والنور هابطا مع العقل لهبط وظهوره في حقايق النفوس والطبايع والصور والمواد
بان صار جسما مصورا من ماء اجاج وارض خبيثة منتنة ثم صار نباتا ثم حيوانا ذا جهل
هيولاني ثم اكتسب جهلا بالملكة ثم جهلا مستفادا ثم جهلا بالفعل وعند ذلك انتهى
ادباره وصار في غاية البعد من الله سبحانه وكل من نفعه وشيعه من الارواح الخبيثة
المتشعبة منه ويلحق به ويحشر معه فهو تبع الى دركات الجحيم ونزوله الى اسفل سافلين و
ادباره في جميع المراتب تابع لادبار العقل واقباله جميعا وانما تحقق بالعرض لا بالذات
اذ كل من لم يقبل من شعاع نور العقل او قل قبوله منه بقي في ظلمة الجهل مقدار عدم قبوله
منه وذلك لسوء استعداداته وخبث طينته   كوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض
ور نه هر سنگ وگلی لولو و مرجان نشود   وقد ثبت في علمنا ان الخيرات كلها راجعة شعر
الى الوجود والشرور كلها راجعة الى العدم وامر الجهل بالاقبال امر تكليفي تشريعي واعا
لم يقبل لانه بلغ بالاباء اقصى مراتب الكمال المتصور في حقه ولهذا استكبر لما كان
وجوده الظلماني ورسوخه في ظلمات الصفات وقوة انانيته واغتراره والاقبال
الى الحق انما يتيسر لنفوس السعداء لاجل ضعف وجودهم الجسماني وقبولهم
التبدل في الاكوان لوجودهم وتطورهم في الاطوار الاخروية نشأ بعد نشأ
لبقاء فوق بقاء وعدم تعلقهم بهذا الوجود ولا تقيدهم بهذه المجالس والقيود وترك
التفاتهم الى شيء سوى مبدأ كل خير وجود وليس شيء من هذه في الاشقياء بل هم مسجونون
باضدادها فلعنه اي ابعده عن رحمته وطرده عن دار كرامته والجوهر العقلي ليس
حصة ذاته بذاته سعيد في الدنيا والاخرة لا ذنب له ولا معصية وانما يعتريه
شيء من ذلك لاجل صحبة البدن ومخالطة الوهم والخيال والنزول في منزلة
الاراذل من ملك بودم وفردوس برين جايم بود   آدم آورد درين دير خراب آبادم
طاير گلشن قدسم چه دهم شرح فراق   كه درين دامگه حادثه چون افتادم   فيها
تمثيل المراتب للخلق في صدوره من الله تعالى مثال الباري عز اسمه في ترتيب الخلق كلمة
ولا مثال له مثال الواحد في ترتيب الاعداد وانشائها منه فانه ادل دليل على وحدانيته
الباري جل اسمه وكيفية اختراعه الاشياء وابداعه لها وذلك لان الواحد
وان كان منه يتصور وجود العدد وتركيبه في افكار النفوس فهو لم يتغير عما

كان

كان عليه من الوحدانية قبل اختراعه ولم يتغير وكذلك الباري تعالى وان كان هو الذي
اخترع الاشياء من نور وحدانيته وابدعها وانشأها وبه قوامها وبقاؤها
وكمالها فهو الذي لم يتغير عما كان عليه من الوحدانية قبل اختراعه وكما ان الواحد
لا جزء له ولا مثل في العدد وكذلك الباري جل جلاله لا مثل له في خلقه ولا شبه وكما
ان الواحد يحيط بالاعداد كلها يعدها ويقدرها كذلك الباري جلت عظمته يحيط
بالاشياء علما وقدرة ورحمة وكما ان الواحد اصل للاعداد ومبدؤها ومعها وهو
من غير ممازجة ولا مخالطة وكما ان الواحد اذا ارفع من الوجود توهما ارتفع العدد
كله كذلك الباري جل ثناؤه لو لم يكن لارتفع الموجودات وجودا وتوهما وكما ان من الاعداد
ما هو اقرب من الواحد رتبة ومنزلة وهو الاثنان ثم الثلثة ثم الاربعة ثم ما زاد
كذلك من الموجودات ما هو اقرب الى الباري رتبة ومنزلة من غير ذلك ومنها نظرت
الى الوجود جمعا وتفصيلا وجدت التوحيد يصحبه لا يفارقه البتة صحبة الواحد للاعداد
فان الاثنان لا يوجد ابدا ما لم يضف الى الواحد مثله ولا يصح الثلثة ما لم تزد على
الاثنين واحدا وهكذا الى ما لا يتناهى فالواحد نفس العدد كله والعدد كله واحد
ولو نقص من الالف واحد انعدم اسم الالف وحقيقته وبقيت حقيقة اخرى وهي
تسعمائة وتسعة وتسعون ولو نقص منها واحد ذهب عليها البتة فمتى انعدم
الواحد عن شيء عدم ذلك الشيء هكذا التوحيد حقيقة وهو معكم اينما كنتم
ومن اللطايف ان العدد مع غايته تباينه للوحدة وكون كل مرتبة منه حقيقة برأسها
موصوفة بخواص ولوازم لا توجدان في غيرها اذا فتشت حاله وحال مراتب المختلفة
لم تجد فيها غير الوحدة وذلك لان الذي تثبت في كل مرتبة من المراتب عين ما تنفيه
فتقول الواحد ليس بعدد والعدد ليس بواحد لانه يقابله مع انه عين الواحد الذي
تكرر والواحد عين العدد الذي حصل بتكرره فلك ان تقول لكل مرتبة انها مجموع
الاحاد وان تقول انها ليست مجموع الاحاد لاتصافها بخواص ولوازم لا توجدان
في غيرها ومجموع الاحاد جنس لكل مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها فلا بد لها من امر آخر
غير جميع الاحاد وليس فيها شيء غير جميع الاحاد فلان الذي تثبت عين ما تنفي وتنفي
عين ما تثبت وهذا امر عجيب هو بعينه مثل بصددها بيانه من ان الحق المنزه
من نقايص الحدثان بل عن كمالات الاكوان هو الظاهر باسمائه في الاكوان شعر
اي عروه از وهم وقال وقيل من   خاك بر فرق من و تمثيل من   في معنى العرش كلمة

والكرسي وقد يراد بالعرش الجسم المحيط بجميع الاجسام وقد يراد به ذلك الجسم مع جميع
ما فيه من الاجسام يعني العالم الجسماني بتمامه وقد يراد به ذلك المجموع مع جميع
ما يتوسط بينه وبين الله سبحانه من الارواح والعقول التي لا تتقوم الاجسام
الا بها اعني العوالم كلها بملكها وملكوتها وجبروتها وبالجملة ما سوى الله عز وجل
وقد يراد علم الله المتعلق بما سواه وقد يراد به علم الله الذي اطلع عليه انبياءه
ورسله وحججه صلوات الله عليهم خاصة وقد وقعت الاشارة الى كل منها في
كلامهم عليهم السلم وعن الصادق صلوات الله عليه انه سئل عن العرش والكرسي
ما هما فقال العرش في وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه العرش
هو العلم الذي اطلع الله عليه انبياءه ورسله وحججه ع والكرسي هو العلم الذي
لم يطلع عليه احد من انبيائه وحججه ع وكان جملة الخلق عبارة عن مجموع العالم الجسماني
والوعاء عن عالمي الملكوت والجبروت لاستقراره عليهما وقيامه بهما وقد يراد
بالكرسي الجسم الذي تحت العرش بالمعنى الاول الذي دونه السموات والارض
لاحتوائه عليهما كانه مستقرها والعرش فوقه كانه سقفه وفي الحديث ما السموات
والارضون السبع مع الكرسي الا كحلقة ملقاة في فلاة وفضل العرش على الكرسي
كفضل تلك الفلاة على تلك الحلقة وعن الصادق ع السموات والارض وكل شيء
في الكرسي وفي رواية العرش وكل شيء في الكرسي وربما يقال كون العرش في الكرسي
لا ينافي كون الكرسي في العرش لان احد الكونين بنحو والآخر بنحو لان احدهما
كون عقلي اجمالي والآخر كون نفساني تفصيلي وقد يجعل الكرسي كناية عن الملك
لانه مستقر الملك وقد ثبت ان العلم والمعلوم متحدان بالذات متغايران با
لاعتبار فمعاني العرش كلها متقاربة في معنى اركان العرش وقوائمه وحملته

كلها

اركان العرش وقوائمه عبارة عن اركان العالم اعني ما كان بناء الخلق عليه وهي
الخلق والموت والرزق والعلم التي وكل بها اربعة املاك وهي اسرافيل وعزرائيل
وميكائيل وجبرئيل فعل الاول نفخ الصور والارواح في قوالب المواد فالاجساد
واعطاء قوة الحس والحركة لانها منبعثات الشوق والطلب وله ارتباط مع المفكرة
ولو لم يكن هو لم ينبعث الشوق والحركة لتحصيل الكمال في احد وفعل الثاني تجريد
الارواح والصورة من الاجساد والمواد واخراج النفوس من الابدان وله
ارتباط مع الصورة ولو لم يكن هو لم يكن الاستحالات والانقلابات في الاجسام

والاستحالات

ولا الاستكمالات والانتقالات الفكرية في النفوس ولا الخروج من الدنيا و
القيام عند الله الارواح بكانت الاشياء كلها واقعة في منزل واحد ومقام اول
وفعل الثالث اعطاء الغذاء والانماء على قدر لائق وميزان معلوم لكل شيء بحسبه
وله ارتباط مع الحفظ والامساك ولو لم يكن هو لم يحصل النشو والنما في الابدان
ولا التطور في اطوار الملكوت في الارواح ولا العلوم المجرحة للفطرة وفعل
الرابع الوحي والتعليم وتادية الكلام من الله سبحانه الى عباده وله ارتباط مع
القوة النطقية ولو لم يكن هو لم يستفد احد معنى من الحلان بالبيان والقول ولم
يقبل قلب احد الهام الحق والقادة في الروع وحملة العرش عبارة عن الارواح
الموكلة بتدبيرها على المعاني الاولى وعن حملة العلم على الاخيرين وفي اعتقاد
الصدوق طاب ثراه فاما العرش الذي هو جملة الخلق فحملته اربعة من الملائكة
لكل واحد منهم ثماني اعين كل عين طباق الدنيا واحدهم على صورة بني ادم يسترزق
الله لولد ادم والآخر على صورة الثور يسترزق الله للبهائم كلها والآخر على
صورة الاسد يسترزق الله للسباع والآخر على الديك يسترزق الله للطيور
فهم اليوم هؤلاء الاربعة واذا كان يوم القيمة صاروا ثمانية كما قال الله تعالى ويحمل
عرش ربك يومئذ ثمانية واما العرش الذي هو العلم فحملته اربعة من الاولين واربعة
من الآخرين فاما الاربعة من الاولين فنوح وابرهيم وموسى وعيسى واما
الاربعة من الآخرين فمحمد صلى الله عليه وآله وعلي والحسن والحسين صلوات الله عليهم
هكذا روي بالاسانيد الصحيحة عن الائمة عليهم السلم في العرش وحملته انتهى كلامه و
يشبه ان يكون الملائكة كناية عن ارباب الانواع العقلية على ما رواه طائفة من الحكماء
ويكون الاربعة في جانب البدو والنشاة الاولى وهي التي ذكر تفصيلها وانها على صورة
تلك الانواع تربيها وتفيض عليها المحتاج وتصير ثمانية في جانب العود والنشاة الآخرة
التي تصير اليها الانواع بعد تحصيل كمالاتها في هذه النشاة واعين الملائكة كناية عن
اصناف علومهم بما يحتاج اليه في تربية الانواع فان بالعلم يبصر العالم كما ان بالعين يبصر
الرائي ومعنى مطابق لعدد حملة العلم كانهم يبصرون بعلومهم اذ لكل منهم علم و
كمال خاص يقتضيها المزاج الخاص وبلباس اعليهم الدنيا كناية عن شمول علومهم
تدبيرهم جميع جزئيات تلك الانواع وفي الحديث تخصيص لمعنى العرش ببعض

سعون احزابا وهو العالم السفلي منه دعاية لاوهام الخاطبين او اريد بهؤلاء الملائكة [illegible]
ما يشمل مباديها في النفوس والاشباح وفي انفسكم افلا تبصرون
فيها اشارة الى مهية النفوس والاشباح وابنيتها لما كان تدبير الاجسام
مفوضا الى الارواح وتعذر الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة الذاتية
بينهما خلق الله سبحانه عالم المثال والاشباح برزخا جامعا بين عالم الارواح و
عالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين بالآخر فيتأتى حصول التأثر والتأثير و
وصول الامداد والتدبير فهو عالم روحاني شبيه بالجوهر الجسماني في كونه محسوسا
مقداريا يظهر في الزمان والمكان وبالجوهر العقلي في كونه نورانيا منزها عن الزمان
والمكان وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي بل له جهتان يشبه بكل منهما
ما يناسب عالمه وما من موجود محسوس او معقول الا وله مثال مقيد في هذا
العالم البرزخي وهو في العالم الكبير بمنزلة الخيال في العالم الانساني الصغير
فمنه ما يتوقف ادراكه على القوى الداعية ويسمى بالخيال المتصل ومنه ما لا يتوقف
على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل وبهذا العالم وخاصية تجسد الارواح في مظاهرها
المثالية المشار اليها بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا وبقوله تم حكاية عن السامري
فقبضت قبضة من اثر الرسول يعني به جبرئيل ع اذا كان راكبا على فرس وبما ورد
ان النبي ص كان يرى جبرئيل في صورة دحية الكلبي وانه كان يسمع منه كلاما
مفهوما في كسوة الالفاظ والحروف والى هذا العالم يترقى المتروحون في معارجهم
الروحانية الحاصلة بالانسلاخ من هذه الصورة الطبيعية العنصرية واكتساء احكام
المظاهر الروحانية وفيه يتشكل النفوس الكاملة بصورهم المحسوسة في مكان آخر
غير مكانهم الذي كانوا فيه ويتشكل باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهم في دارهم
الدنيا ويظهرون لمن يريدون الظهور له وبعد انتقالهم الى الآخرة ايضا لازدياد
تلك القوة بارتفاع المانع البدني وبالجملة به وفيه تجسد الارواح وتروح الاجساد
وتشخص الاخلاق والاعمال وظهور المعاني بالصور المناسبة لها بل ظهور الاشباح
في المرايا وسائر الجواهر الصيقلية والماء الصافي ايضا فانها كلها من هذا العالم
بل وفيه يرى ما يرى في الخيال من الصور في منام كانت او يقظة فانها متصلة
بهذا العالم مستنيرة منه كالكوى والشبابيك التي يدخل منه الضوء في البيت

فهو عالم

فهو عالم وسيع يسع ما فوقه من المجردات بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها
وما هو واسطة العقل اليه يتوجه الحواس واليه تنزل المعاني ولا يبرح من موطنه يجبى
اليه ثمرات كل شيء كما دبر يصح ما ورد من اخبار معراج النبي ص من رؤية الملائكة والانبياء
مشاهدة وفيه حضور الائمة المعصومين ع عند احتضار الميت كما ورد في اخبار كثيرة وفيه
سؤال القبر ونعيمه وعذابه وزيارة المؤمن اهله بعد موته وما ورد ان الارواح
في صفة الاجساد تتعارف وتتسائل وغير ذلك مما لا يحصى كثرة ويشبه ان يكون من هذا
القبيل نزول عيسى الى الارض ورجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله تم قال متوفيك
ورافعك الي وكذا ما استفاض من الاخبار عن اهل البيت ع ان الله عز وجل سيعيد
قوما عند قيام المهدي ع ممن تقدم موتهم من اوليائه وشيعته ممن محض الايمان محضا
ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته ويعيد ايضا قوما من اعدائه
ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم وينالوا بعض ما يستحقونه من العذاب والقتل على ايدي
شيعته او الذل والخزي بما يشاهدونه من علو كلمته وهي الرجعة التي تختص بالايمان
بها اصحابنا الاماميون وبها اولوا بعض آيات الحشر والبعث نقلا عن ائمتهم ع
وحديث ابي الطفيل في الرجعة قال قال امير المؤمنين صلوات الله عليه هذا علم
خاص يسع الامة جهله ورد علمه الى الله قال ثم قرأ علي بعد ذلك قراءة كثيرة وفسر
تفسيرا شافيا حتى صرت ما انا بيوم القيمة اشد يقينا مني بالرجعة وكان
مما قلت يا امير المؤمنين اخبرني عن النبي في الدنيا ام في الآخرة فقال بل في الدنيا
فقلت من الرائد عليه فقال انا ابليك [illegible] اوليائي ويصرفون منها اعلان
وعن الباقر ع في الرجعة تلك القدرة لا تنكرها وكثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه
بعين الحس وبين ما يراه بعين الخيال مع انهما مختلفا الاحكام فرب قليل في عين الحس
هو كثير في عين الخيال وبالعكس كما قال الله تم اذ يريكهم اذ التقيتم في اعينكم قليلا و
يقللكم في اعينهم وقال عز وجل يرونهم مثليهم رأي العين وما كانوا مثليهم في
عين الحس فما ذلك الا بعين الخيال وهو حق في الخيال وليس بحق في الحس لاختلاف النشأتين
وهذا كما يرى في المنام اللبن فيشربه ولم يكن ذلك الا عينا للعلم فما اوله لبنا وهو علم
ليس الا بعين الخيال ومنها من هذا يظهر ان الرؤية ليس من شرطها ان يكون بالعين
والمرئي انما يسمى مرئيا لكونه تحصلا بالعين بل لكونه غاية انكشاف الشيء ولو وقعت
غاية انكشاف بقوة اخرى كانت حقيقة الروحانية لها كالصور التي يراها النائم

في عموم او قادرة فالنفوس اذا كانت قوية كانت اقدر واعلى الاختراع اقوى فيكون متصورانها موجودة خارجية حاضرة عندها بل وانها فعند من يكون درجته في القوة والنورية هذه الدرجة فالبعض اهل العلم والمعرفة وبالوهم يخلق كل انسان في خياله ما لا وجود له الا فيها وهذا هو الامر العام لكل انسان والعارف يخلق بالهمة ما يكون له وجود في خارج محل الهمة ولكن لا يزال همه يحفظه ولا يؤده حفظ ما خلقه فمتى طرا على العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا اقول ولعله كان من هذا القبيل ما ورد عن الصادق عليه السلام انه كان عنده ناصبي يؤذيه بمشهد من المنصور فامر صورة اسد كانت على وسادة ان خذ عدو الله فصارت اسدا فافترسه ثم عادت الى مكانها يجمع بين تقدم النفوس على الاجساد وبين حدوثها بحدوث الاجساد وجود النفوس جزئية انسانية كعموم ادمي راست بنحوى كه در عالم شهادت هست بعد از حصول مصادر اجت بحسب استعداد كابتين في عله بالبرهان واگرچه بنحوي ديگر بيشتر در عالم ذر بوده اند واين نفوس ارواح برزخية اند كه از ماده مجرد اند نه صورت ومتعلق بر شهوت وغضب واما وجود نفوس كلية انسانية كه مختص بكل وخواص است بيش از وجود اجسام است ودر نفوس جزئية انسان استعداد آن هست كه ترقى كنند از مرتبه جزئيت ومنسلخ شوند از صفات ثقيلة عرضية بحيثيتى كه بكليات خود عود كنند وبانها متصل گردند واين نفوس ارواح قدسية اند كه مجرد اند از ماده وصورت هردو وان كان في البرزخ لها صور هي لها بمنزلة الابدان ولابدانها العنصرية بمنزلة الارواح فان كل عالي يشتمل على ما هو اسفل منه دون العكس فللارواح المجردة من الارين التي هي من جنس الملائكة المقربين والعقول المقدسين تقدم على الاجسام والارواح الصورية البرزخية حادثة بحدوث الاجساد ومما يدل على تقدم ارواح الخواص والكل على الاجساد من جهة النقل قول النبي صلى الله عليه وآله في الخبر المشهور اول ما خلق الله روحي وفي رواية نوري وقوله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفي عام وقولهم اول ما ابدع الله النفوس المقدسة المطهرة فانطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك ساير خلقه وقوله نحن الاخرون السابقون وقوله كنت نبيا وادم بين الماء والطين وقوله انا اول الانبياء خلقا واخرهم

بعثنا

بعثا بودم امروز مو از دائره باده كشان كه نه از تاك نشان بود ونه از تاك نشان كلمة بها يتبين ان للانسان نفوسا عديدة وان بعضها يختص بالخواص دون بعض روى في الكافي عن امير المؤمنين صلوات الله عليه ان في الانبياء وهم السابقون خمسة ارواح روح القدس وروح الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن قال صلى الله عليه فبروح القدس بعثوا انبياء وبها علموا الاشياء وبروح الايمان عبدوا الله ولم يشركوا به شيئا وبروح القوة جاهدوا عدوهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة اصابوا لذيذ الطعام ونكحوا الحلال من شاب النساء وبروح البدن دبوا ودرجوا ثم قال عليه السلام وللمؤمنين وهم اصحاب اليمين الاربعة الاخيرة وهم للكفار وهم اصحاب الشمال الثلاثة الاخيرة كما للدواب في لفظ هذا معناه وعن كميل بن زياد قال سألت مولانا امير المؤمنين صلوات الله عليه فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي فقال يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك فقلت يا مولاي هل هي الا نفس واحدة فقال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب انبعاثها من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الفلكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غنى وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها من الله واليه يعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل وروي ان اعرابيا سأل امير المؤمنين صلوات الله عليه عن النفس فقال له عن اي الانفس تسئلت فقال يا مولاي هل النفس انفس عديدة فقال صلوات الله عليه نعم نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قلت ما النامية النباتية قال عليه السلام قوة اصلها الطبائع الاربعة بدو ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطائف الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاي وما النفس الحسية الحيوانية قال عليه السلام قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها

الحيوة والحركة والظلم والغشم واكتساب الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة القدسية قال عليه السلام قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية الدينية وموادها التاييدات العقلية فعلها المعارف الربانية سبب فراقها تحلل الالات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدات عود مجاورة لا عود ممازجة فقال يا مولاي وما النفس اللاهوتية الملكوتية الكلية فقال عليه السلام قوة لاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه بدات وعنه دعت واليه دلت واشارت وعودها اليه اذا كملت وشابهته ومنها بدات الموجودات واليها تعود بالكمال وهو ذات الله العليا بشجرة طوبى وسدرة المنتهى وجنة الماوى من عرفها لم يشق ومن جهلها ضل سعيه وغوى فقال السائل يا مولاي وما العقل قال عليه السلام العقل جوهر دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة

الموجودات ونهاية المطالب كلمة في شان العالم العلوي وترقيات النفس الانسانية اليه روي في كتاب الدرر والغرر ان امير المؤمنين صلوات الله عليه سئل عن العالم العلوي فقال صور عارية عن المواد عالية من القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلالات والقى في هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد وروي ان بعض اليهود اجتاز به صلوات الله عليه وهو يتكلم مع جماعة يا ابن ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شان من الشان فقال صلوات الله عليه وما تعني بالفلسفة ليس من اعتدل طباعه وصفا مزاجه وقوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل في الباب الملكي الصوري وليس له عن هذه الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا ابن ابي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها في هذه الكلمات رضي الله عنك وفي الحديث القدسي المتفق عليه بين اهل الاسلام ما يتقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضته

علي

عليه وانه ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سالني اعطيته اقول معنى محبة الله تعالى العبد كشف الحجاب عن قلبه وتمكنه اياه عن قربه ومعنى المحبة من العبد ميل نفسه الى الشيء لكمال ادركه فيه بحيث يحملها الى ما يقربها اليه فاما علم العبد ان الكمال الحقيقي ليس الا لله وان كل ما يراه كمالا من نفسه او من غيره فهو من الله وبالله والى الله لم يكن حبه الا لله وفي الله وذلك يقتضي ارادة الطاعة والرغبة فيما يقربه اليه واتباع من كان وسيلة له الى معرفته ومحبته قال تعالى لرسوله قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله فان بمتابعة الرسول في عبادته وسيرته واخلاقه ونوافله يحصل القرب الى الله وبالقرب يحصل محبة الله اياه قال المحقق نصير الدين محمد الطوسي قدس سره العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق راى كل قدرة مستغرقة في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات وكل ارادة مستغرقة في ارادته التي لا يتاتى عنها شيء من الممكنات بل كل وجود وكل كمال وجود فهو صادر عنه فايض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذي به يبصر وسمعه الذي به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي به يوجد فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقة اقول ويأتي لهذا المعنى مزيد بيان في اللمعة من السابعة انشاء الله تعالى وورد في الحديث القدسي من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني احبني ومن احبني عشقني ومن عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته وروى محمد بن جمهور الحسائي عن امير المؤمنين صلوات الله عليه انه قال ان لله شرابا لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين حبيبهم وفي كتاب التوحيد للصدوق عن الصادق عليه السلام ان روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفي مصباح الشريعة عن الصادق عليه السلام العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقا اليه والعارف امين ودائع الله وكنز اسراره ومعدن نوره ودليل رحمته على خلقه ومطية علومه وميزان فضله وعدله قد غني عن الخلق والمراد والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله من الله مع الله وهو في رياض قدسه متردد ومن لطائف فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعه الايمان كلمة في علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى في كتاب التوحيد عن عبيد الله بن فضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله عليه السلام لاي علة جعل الله تعالى الارواح في الابدان بعد كونها

في الملكوت الاعلى في درج محل فقال ع ان الله تع علم ان الارواح في شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته في الابدان التي قدر لها في ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلا بعضها على بعض ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله واتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين يأمرونهم بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم لها ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الاجل ومثوبات في العاجل ومثوبات في الاجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم في الشر وليذلهم بطلب المعاش والمكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون هم وعباد مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد ويأمنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم قال ع يابن الفضل ان الله احسن نظرا لعباده منهم لانفسهم الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم من قد نزع الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى النبوة بغير حقها ومنهم من قد نزع الى دعوى الامامة بغير حقها مع ما يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والالام المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم يابن الفضل ان الله تع لا يفعل بعباده الا الاصلح ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون

في حدوث العالم ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش

بها يتبين معنى الحدوث ومعنى مثوبته للعالم اما الحدوث بمعنى ان له صانعا يفتقر اليه فلسنا نحن بصدده لان كلا منا مع الخواص وهو عندهم بديهي ولهم ولغيرهم فطري كما مر بيانه افي الله شك فاطر السموات والارض ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله وهو ثابت في الفطر والنظر والعبر واما الحدوث بمعنى المسبوقية بالحدوث فله معنيان احدهما الحدوث الذاتي وهو ان يكون ذات الحادث مسبوقا بذات المحدث والآخر الحدوث الزماني وهو ان يكون زمان وجود الحادث مسبوقا بزمان عدمه والمعنى الاول يجري في كل ما سوى الله وهو ثابت في كل ما يجري فيه والمعنى الثاني انما يجري فيما يدخل تحت الزمان دون ما تقدم على الزمان وهو ايضا ثابت في كل ما يجري فيه لا يستثنى عنها شاذ وبيان المعنى الاول ان المصنوع يمتنع ان يكون في مرتبة ذات الصانع لان معنى الصانعية والمصنوعية ليس الا تقدم ذات على ذات وجدانا لثانية من الاولى ولو كانتا معا لكان تحصيلا للحاصل فكان الصانع في ازل قدمه والمصنوع بعد في حيز عدمه فكان الصانع ولا مصنوع ثم حدث المصنوع باحداث الصانع اياه وبعبارة اخرى الايجاد لا يتعلق الا بالمعدوم فلا يكون العالم ازليا وايضا كلما وجوده من الغير فله مبدأ ولا ابتدا

بياني

بياني الازلية وايضا يلزم ان يكون مستفيدا لوجود من الغير لا يكون مستفيد الوجود من الغير وهذا معنى الحديث كان الله ولم يكن معه شيء ومعنى قول من قال الان كما عليه كان بمعنى كان هاهنا مجرد من الزمان في قوله عز وجل وكان الله عليما حكيما فهو منسلخ عن معنى الماضي بل عن مطلق الزمان وهذا التقدم لصانع العالم على مصنوعاته وهو التقدم الحقيقي الذاتي الذي لا تقدم اشرف منه ولا فوقه مرتبة من الشرف اذ لا ملاك لهذا التقدم سوى ذات الصانع بذاته ولا يفتقر المتقدم في تقدمه الى واسطة تكون علة لتقدمه وكذا التأخر الذي بازائه هو التأخر الحقيقي الذاتي الذي لا تأخر احق منه ولا في مرتبته الحسية اذ لا ملاك لتأخره سوى ذاته بذاته من دون واسطة واما المعنى الثاني فيتبين مما يأتي كلمة بها يتبين انتفاء الزمان من الله وعن ابتداء العالم ليس بين الله وبين العالم بعد مقدر لانه ان كان امرا موجودا يكون من العالم والا لم يكن شيئا فلا ينسب احدهما الى الآخر من حيث الزمان بقبلية ولا بعدية ولا معية لانتفاء الزمان عن الله وعن ابتداء العالم وذلك لان سبب افتقار العالم الى الصانع انما هو امكانه الذاتي وفقره الجبلي وانه بلا مكان لا يكون زمانه متناهيا وليس الزمان الا عدد حركة الفلك كما ان المكان ليس الا ما احاط به الفلك او ملاء الفلك فاذا لم يكن ذلك فلا زمان ولا مكان فلما ابدع الله عز وجل الفلك وما فيه من الاجسام واداره وجد الزمان والمكان وذلك بعدما ابدع جل ذكره كثيرا من الارواح والاملاك وامر به الفلك فالزمان انما حدث بعد حصول كرائم الموجودات وعظامها وبعد حدوث اركان المخلوقات ودعائمها وقد ثبت ذلك بقواطع البراهين وقوائمها فالتقدم الزماني منتف في حقه سبحانه وتعالى وفي حق ابتداء العالم فسقط السؤال بمتى عن بدو العالم كما هو ساقط عن وجود الحق سبحانه لان متى السؤال من الزمان ولا زمان قبل العالم وليس قدم الحق بتطاول مرور الزمان تع عن ذلك بل بالوجوب الذاتي والفرق بين الازل والقدم ان الازل عبارة عن معقول القبلية لله تع والقدم عبارة عن انتفاء المسبوقية بالعدم في نفس قبليته على الاشياء فليس الا وجود بحت خال من كل ليس من العدم وهو وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث في غير زمان وان كان

وان كان موجودا في علم الله سبحانه ازلا فهو حادث في نفس ذلك الوجود لانه فيه
مفتقر الى موجد وجاعل في العين فوجوده مرتب على وجود الحق وهذا معنى للاول
فلا يصح عليه اسم القديم وفي كلام امير المؤمنين صلوات الله عليه عالم اذ لا معلوم
ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفي لفظ اخر له حقيقة الربوبية
اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا مألوه ومعنى العالمية اذ لا معلوم و
معنى الخالقية اذ لا مخلوق وتأويل السمع اذ لا مسموع ليس منذ خلق استحق معنى
الخالق ومن حيث احدث استفاد معنى المحدث وقال رحمه قد منه متطاولة
الزمان ومنعه عزمه مداخلة المكان وقال لا يقال له متى ولا يضرب له امد بحتى
وليعلم ان نسبة ذاته تعالى الى المخلوقات يمتنع ان تختلف بالمعية واللامعية
والا فيكون بالفعل مع بعض وبالقوة مع اخرين فيتركب ذاته سبحانه من جهتي
فعل وقوة ويتغير صفاته حسب تغير المحدثات المتعاقبات تعالى عن ذلك بل
نسبة ذاته التي هي فعلية صرفة وغنا محض من جميع الوجوه الى الجميع وان
كان من الحوادث الزمانية نسبة واحدة ومعية قيومية ثابتة غير زمانية
ولا يتغيره اصلا والكل بخلافه بقدر استعدادها متعاقبات وفي وقته وحله
وعلى حسب طاقته واغافرها وفقدها ونقصها بالقياس على ذواتها وقوابل
ذواتها وليس هناك امكان وقوع النسبة فالمكان والكائنات باسرها بالنسبة
الى الله تعالى كنقطة واحدة في معية الوجود والسموات مطويات بيمينه و
الزمان والزمانيات بازلها وابادها كان واحد عنده وفي ذلك جف القلم
بما هو كائن والموجودات كلها شيئها وباقيها وغيبها كموجود واحد في الفضل
عنه المطلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة والتقدم والتأخر والتجدد والتصرم
والحضور والغيبة في هذه كلها بقياس بعضها الى البعض وفي مدارك المحبوسين
في مطمورة الزمان المسجون في سجن المكان لا غير وان كان هذا مما تنفر به الاوهام
وتشمئز عنه قاصرات الافهام واما قوله عز وجل كل يوم هو في شأن فهو كما قال
بعض اهل العلم انها شئون يبديها لا شئون يبتديها كلمة فيها مثل
لكيفية صدور العالم من الله تعالى عز وجل كل موجود تام فانه يفيض على ما دونه
ما هو في جوهريته وصورته المقومة لذاته ما لو امسك عنه لبطل ذلك البعض
مثال ذلك النار فانها تفيض على ما حولها من الاجسام السخونة والحرارة وهي
جوهريتها والصورة المقومة لها ومتى لم تؤثر فيه حرارة متصلة عدمت و
بطلت اذ يضمحل الاولى منها فالاولى وهكذا يفيض من الماء الرطوبة والبلل على
الاجسام المجاورة له والرطوبة هي جوهرية الماء والصورة المقومة لذاته فما لم
يكن

لم يكن متصلا الى المحل بطلت عنه واضمحلت وهكذا يفيض من الشمس النور والضياء
على الارض والهواء وهو جوهري لها فاذا حجز بينهما حاجز اضمحل الضوء وبطل وهكذا
يفيض من الروح الحيوة على البدن وهي جوهرية لها فاذا فارقت الروح البدن
بطلت حيوة الجسد من ساعته واضمحلت وذلك لان الفيض ما دام متواترا
متصلا دائما ما دام المفاض فان انقطع انقطع فهكذا حكم وجود العالم من الباري
سبحانه الذي هو وجود بحت ووجوب صرف على ان وجود هذه الافعال
ليس من هذه المخلوقات بل من الله عز وجل ايضا وانما هي معدات للقابلات و
الافاضة من خالقها جل صنعه عن المثال كما جل ذاته عن الوهم والخيال وقد ظهر من
هذا البيان ان وجود العالم عن الباري عز ذكره ليس كوجود الدار من البناء المستقلة
بذاتها المستغنية عن البناء بعد فراغه حاشاه تعالى ان يكون الامر كذلك لان البناء مركب
للاد ومؤلف لها من اشياء هي موجودة اعيانها قائمة ذواتها وليس الابداع والاختراع
تركيبا ولا تأليفا بل احداث واخراج من العدم ولكن كوجود الكلام عن المتكلم الذي اذا سكت
بطل الكلام بل كوجود ضوء الشمس في الجو المظلم بالذات ما دامت الشمس طالعة فان غابت
الشمس بطل الضوء من الجو لكن شمس الوجود يمتنع عليه العدم لذاته وكما ان
الكلام ليس جزء المتكلم بل فعله وعمله اظهره بعد ما لم يكن وكذا النور الذي في
الجو ليس جزء من الشمس بل انجاس وفيض فكذا الحكم في وجود العالم عن
الباري تعالى ليس بجزء من ذاته بل فضل وفيض يتفضل به ويفيض الا ان الشمس
لم تقدر ان تمنع نورها وفيضها لانها مطبوعة على ذلك بخلافه سبحانه فانه
مختار في افاضة وجوده من كلا اختيار اجل وارفع مما يتصوره العوام واشد اقوى
من اختيار المتكلم القادر على الكلام ان شاء تكلم وان شاء سكت فهو سبحانه ان
شاء افاض جوده وفضله واظهر حكمته وان شاء امسك ولو امسك طرفة عين
عن الافاضة والتوجه لها فلت السموات وبادت الافلاك وساقطت
الكواكب وعدمت الاركان وهلكت الخلائق ودثر العالم دفعة واحدة بلا زمان
كما قال الله تعالى ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما
من احد من بعده فيها اشارة الى التجدد الخلق مع الانات العالم مجموعه يتغير
ابدا وكل متغير يتبدل تعينه مع الانات فيوجد في كل ان متعين غير المتعين الذي
هو فيه لان الامر مع ان العين الواحدة التي يطرأ عليها هذه التغيرات
بحالها فالعين الواحدة هي الجوهر الهيولي المعقود الذي قبل هذه الصور المسماة

عالما بجموع الصور لعراض متبدلة في كل آن و ذلك لان الله تعالى سبحانه يتجلى في
كل نفس بالاسماء الجلالية والجمالية معا وكل تجلى يعطي خلقا جديدا و يذهب بخلق وهو
احد معاني قوله يمحو الله ما يشاء ويثبت واحد معنى قوله عز وجل كل يوم هو في شان اي
في كل وقت واريد به الآن وهو اصغر الايام واحد معاني قوله ثم خلق الارض في يومين
في تفسير علي بن ابرهيم المنسوب الى اهل البيت ع اي وقت من ابتدا الخلق في
انقضائه وقال في قوله جل جلاله فقضيهن سبع سموات في يومين في وقتين ابتدا و
انقضا و اما قوله وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام يعني في اربعة اوقات ثم فرقها بالفصول
الاربعة وعلى هذا يحتمل ان يكون المراد بالستة ايام هذان الوقتان مع هذه الاربعة الاوقات
فان خلق السموات والارض مع تعلقه للاوقات انما تم بهذه الاوقات والتربيب خلق السموات
والارض في ابتدا وانقضا ان الممكن مفتقر في حد ذاته معدوم فهو كل ان معدوم
في ذاته موجود بموجده مفتقر الى وجوده الجديد بعد وجوده المفقود فلا يزال الله سبحانه
يبدع ويصنع ويخلق ويرزق روى في التوحيد عن الصادق في قول الله عز وجل وقالت
اليهود يد الله مغلولة قال لم يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا يزيد
ولا ينقص فقال الله جل جلاله تكذيبا لقولهم غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه
مبسوطتان ينفق كيف يشاء الم تسمع ان الله عز وجل قال يمحو الله ما يشاء ويثبت
وعنده ام الكتاب ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين و
لم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان بالفنا بل الحق بل هم في لبس من خلق جديد وانوا
به متشابها وهو يبدو ويعيد وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب ويظهر
هذا المعنى في الماء الجاري من النهر يذهب ويدخل اخرى مع انها ترى
فانه في كل آن يدخل منه قطعة في النهر وتتشكل بشكل ما يحاذيه من النهر ثم يذهب
ويدخل اخرى مع انها ترى واحدة بالشخص دائما وفي النار مشتعلة من الدهن
والفتيلة فانه يتخلق في كل آن منها شي في تلك النارية ويتصف بصفة النورية
ثم يذهب تلك الصورة بصيرورته هوا هكذا شان العالم باسره فانه يستمد
دائما من الخزائن الالهية التي لا تنقص ولا تغيض لا تزداد ويفيض فيفيض منها
ويرجع اليها قال الله تعالى وان من شي الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
وقال الله تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق عالم جون آب جوست بسته
نمايد وليك ميرود ميرسد نو بنو اين انجاست توزنكا ميرسد كهنه كجا ميرود
كو بنزد اي نظر عالم ازين ملها است فامداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في
كل نفس وفي التحقيق انه ليس الا تجلي واحد يظهر بحسب القوابل ومراتبها
واستعداداتها تعينات مختلفة لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء

والصفات

والصفات لان الامر في نفسه متعدد ووروده طار ومتجدد وانما التقدم
والتاخر وغيرها من احوال الممكنات توهم التجدد والطاري والتقييد والتعين
ونحو ذلك كما توهم التعدد ولما لم يكن الوجود ذاتيا لسوى الحق بل مستفادا من تجليه
افتقر العالم في بقائه الى الامداد الوجودي الاحدي مع الانات من دون فترة و
لا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم دفعة واحدة فان
الحكم العدمي امر لازم للممكن واما الوجود فمن موجده اي جود تو سرمايه جود
همه كس وي ظل وجود تو وجود همه كس كر فيض تو لحظه بعالم نرسد معلوم شود
بود و نبود همه كس وكيفية ارتباط الحادث الزماني بالقديم ان بعض الموجودات
لذاته يتغير لا التغير عارض له من غيره بل حقيقته وجوهره يقتضيان التغير كالزمان
الذي هو ظرف المتغيرات والحركة التي هي متقدرة بالزمان فان ماهيتهما الحدوث
بعد الحدوث والتجدد بعد التجدد فالزمان والحركة بهويتهما الامتدادية من الفيض الحادث
فلما من الحق الفياض فيض واحد في مرتبة الواقع وظرف الابداع بلا تخلل بالاحداث ولا
بلا زمان وامتداد فصار ذلك سببا لتجدد المتجددات وتعدد الاضافات وان
سلكت الحق فالتغير الجبلي والتجدد الذاتي انما سرى من الحركة في المتحركات ومن
الزمان في الزمانيات وذلك لان الحركة انما هي من الصفات الاضافية والنسبيات
لانها عبارة عن الخروج من القوة الى الفعل فلا بد من تقومها بذات من الذوات
تخرج من القوة الى الفعل والزمان مقدار الحركة تابعة لها والحركة والزمان من اثار
الطبيعة فالطبيعة متحركة دائما فهي اذا امر سيال الذات متجدد الحقيقة اذ لو لم تكن
سيالة لم يمكن صدور الحركة عنها لاستحالة صدور المتجدد عن الثابت اللهم
الا بتوارد احوال عليه تصلح لان تكون مع اصل الحركة معدات لاجزائها لسبقها
عليها بالزمان واما العلة المقتضية للحركة فلا بد ان يكون مع معلولها وليس فوق
الطبيعة متغير فالتغير الذاتي انما هو للطبيعة من غير تخلل جعل بينه وبينها
وبهذا يصلح ارتباط الحادث بالقديم وذلك لان تجدد الطبيعة عين ثباتها كما
ان قوة المادة عين فعليتها فالطبيعة بما هي ثابتة مرتبطة بالحق تعالى وبما هي متجددة
يرتبط اليها تجدد المتجددات وحدوث الحادثات فالمحرك بالذات ليس الا
الطبيعة السارية في العالم الجسماني بامر الله سبحانه بل الوجود الساري في العالم
الامكاني باذن الله جل جلاله وما سوى ذلك فانما يحرك بالعرض وبالتبع فلحق
سبحانه محض الابداع والصنع احدا الامر والتكوين والعالم تدريجي الوجود متبدل
الكون وانما يوجد بامر كن فهو الله سبحانه اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون

بلا حرف وصوت فيكون فاذا كان اشرف على العدم لهلاكه الاصلي وبطلانه الذاتي
فيقول الله جل جلاله كن فيكون ثانيا بهذه الكلمة الثانية وان شئت قلت تلك
الكلمة الاولى بعينها لان امر الله نعم واحد وكلمته واحدة الا انها ثانية في حق العالم
فاذا كان ثانيا اشرف على العدم من ساعته فيقول عز سلطانه ثالثا كن فيكون ثالثا
وهكذا الى ما شاء الله نظير ذلك ما ورد في الحديث ان الله تعالى يخاطب عباده من الاولين
والاخرين يوم القيمة لمحاسبة اعمالهم بمخاطبة واحدة يسمع منها كل واحد قضيته دون
غيره ويظن انه المخاطب دون غيره لا تشغله عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ من
حساب الاولين والاخرين في مقدار نصف ساعة من ساعات الدنيا ولا استبعاد
في ذلك فان الصباغ يدخل كلا من الثوب الابيض والثوب الازرق في الصبغ
الاصفر فيخرج احدهما اصفر والاخر اخضر وليس فعل الصفرة فيهما الا واحدا وانما
اختلفا بسبب اختلاف القابلية واختلاف القابلية في الاشياء انما هو مقتضى
ذواتها التي بها يتميز كل من الاخر وبها صار هو هو دون غيره

حسن روى تو بيك جلوه كرد ما يكه كرد   اين همه نقش در آينه اوهام افتاد
اين همه رنك مى نقش مخالف كه نمود   يك فروغ رخ ساقيست كه در جام افتاد

في القضاء والقدر انا كل شيء خلقناه بقدر   في معنى القضاء
والقدر وسر القدر والقضاء عبارة عن الحكم الالهي في اعيان الموجودات على
ما هو عليه من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم
بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها
الجزئية فتعلق كل حال من احوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة
وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان الخلقية ان يظهر في الوجود ذاتا وصفة
وفعلا الا بقدر خصوصية قابليته واستعداده الذاتي الذي لا يقبل الجعل
والتبدل والمزيد والنقصان وذلك لان الخلق هم المعلومون لله سبحانه وهو
العالم بهم على ما هم عليه في انفسهم ولا اثر للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون
له في ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من العالم على
المعلوم الا بالمعلوم وبما يقتضيه ذاته بحسب استعداده الكلي والجزئي الا قيل
فالمعلومات اعطت العلم من انفسها ثم العلم حكم عليها فلا يبقى له الغنى عن العالمين
وايضا فان العلم له وصف ذاتي فكيف يحصل له من المعلومات وكذا الارادة
والقدرة قلنا المعلومات انما تعلقت في العلم الالهي الكلي الازلي الذاتي قبل
خلقها وايجادها بما علمها عليه لا بما اقتضت ذواتها ثم اقتضت ذواتها
بعد ذلك من انفسها امورا في عين ما علمها عليه اولا فحكم له ثانيا بما اقتضته

وما حكم

وما حكم الا بما علمها عليه فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان
من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بالسنة استعداداتهم ان يجعلهم
كافرا او عاصيا فهما كانوا في علم الله ظهروا في وجوداتهم العينية فليس للحق الا
افاضة الوجود عليهم واما الحكم فلهم عليهم فلا يحمدوا الا انفسهم ولا يذموا الا
انفسهم وما يبقى للحق الا افاضة الوجود لان ذلك له لا لهم ولذلك قال ما يبدل
القول لدي وما انا بظلام للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم
بما ليس في وسعهم ان يأتوا به بل ما عاملناهم الا بما علمناهم وما علمناهم الا بما اعطوا من نفوسهم مما هم عليه فان كان ظلما فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وفي الحديث من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه

برمن جفا زبخت من آمد وكرنه يار   حاشا كه رسم لطف وطريق وفا نداشت

فان قلت فما فائدة قوله سبحانه ولو شئنا لهديكم اجمعين قلت لو حرف امتناع
لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه ولكن عين الممكن قابل للشيء و
نقيضه في حكم دليل العقل واي الحكمين المعقولين وقع فهو الذي عليه الممكن
في حال ثبوته في العلم ومعنى احكم الحق وهي نسبة تابعة للعلم والعلم
نسبة تابعة للمعلوم فعدم المشية معلل بعدم اعطاء اعيانهم هداية الجميع
لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية وذلك لان الاعيان
في حق الحق تعارضه وهداية المشية فنسبته الى الحق من حيث ما هو الممكن عليه
لا من حيث ما هو الحق عليه قال نعم ولكن حق القول مني وقال الا حقت عليه
كلمة العذاب وقال ما يبدل القول لدي فهذا هو الذي يلتوجبان الحق والذكر
يرجع الى الكون ولو شئنا لاتينا كل نفس هداها فما شاء فان الممكن قابل للهداية
والضلالة من حيث هو قابل فهو موضع الانقسام وفي نفس الامر ليس له فيه الا
امر واحد فان قيل حقايق المخلوقات واستعداداتها فائضة من الحق سبحانه
فهو جعلها كذلك قلنا الحقايق غير مجعولة بل هي صور علمية للاسماء الالهية
دائما انما المجعول وجوداتها في الاعيان والوجودات تابعة للحقايق فان قيل
اليس للجبار حكما من احكام العزة والعظمة ووصفا من اوصاف الالهية و
للالهية ليس لعلة ولا لضرورة ولا بد بل شأن الهي ووصف ذاتي
كما قال وربك يخلق ما يشاء ويختار قلنا بلى ولكن لا بد له من وقوع

دون غيره والمختار لا بد ان يكون احسن ما يمكن ان يكون وهو ما هو الامر عليه
وهو معنى شأ ما شاء ولهذا قال الله تعالى في جواب داود عليه السلام حين سئله لما
خلقت الخلق قال كنت كنزا مخفيا فليس في الامكان اكمل من هذا العالم لكان ثمة
من هو اكمل من وجوده وما ثمة الا الله فليس في الامكان الامثل ما ظهر لا اكمل
منه جز حق حكمي كر ملك را شايد نيست حكمي كه ز حكم حق فزون ايد نيست
هر چيز كه هست انچنان ميبايد انچيز كه انچنان نميبايد نيست في نفي الجبر
والتفويض واثبات امر بين امرين قد ثبت ان الله تعالى قادر على جميع الممكنات
ولم يخرج شيء من الاشياء عن مصلحته وعلمه وقدرته وايجاده بواسطة او بغير واسطة
والا لم يصلح لمبدئية الكل فالهداية والضلال والايمان والكفر والخير والشر والنفع
والضر وساير المتقابلات كلها منتهية الى قدرته وتاثيره وعلمه وارادته ومشيته
اما بالذات او بالعرض فاعمالنا وافعالنا كساير الموجودات بقضائه وقدره وهي
واجبة الصدور منا بذلك ولكن بتوسط اسباب وعلل من ادراكنا وارادتنا
وحركاتنا وسكناتنا وغير ذلك من الاسباب العالية الغائبة عن علمنا وتدبيرنا
الخارجة عن قدرتنا وتاثيرنا فاجتماع تلك الامور التي هي الاسباب والشرايط
مع ارتفاع الموانع علة تامة يجب عندها وجود ذلك الامر المدبر المقضي المقدر
وعند تخلف شيء منها او حصول مانع بقي وجوده في حيز الامتناع ويكون ممكنا
وقوعيا بالقياس الى كل واحد من الاسباب الكونية ولما كان من جملة الاسباب
وخصوصا القريبة منها ارادتنا وتفكرنا وتخيلنا وبالجملة ما نختار به احد طرفي
الفعل والترك فالفعل اختياري لنا فان الله تعالى اعطانا القوة والقدرة
والاستطاعة ليبلونا اينا احسن عملا مع احاطة علمه فوجوبه لا ينافي امكانه
واضطراريته لا ينافي كونه اختياريا كيف وانه ما وجب الا بالاختيار ولا شك
ان القدرة والاختيار كساير الاسباب من العلم والادراك والارادة
والفكر والتخيل وقويها والاتها كلها بفعل الله تعالى لا بفعلنا واختيارنا
والا لتسلسلت القدر والارادات الى غير النهاية وذلك لانا وان كنا
بحيث ان شئنا فعلنا وان لم نشأ لم نفعل لكنا لسنا بحيث ان شئنا شئنا
وان لم نشأ لم نشأ بل اذا شئنا فلم يتعلق مشيتنا بمشيتنا بل بغير مشيتنا
فليست المشية الينا اذ لو كانت الينا لاحتجنا الى مشية اخرى سابقة

وتسلسل

وتسلسل الامر الى غير النهاية ومع قطع النظر عن استحالة التسلسل نقول
جملة مشيتنا الغير المتناهية بحيث لا يشذ عنها مشية لا تخ اما وقوعها بسبب
امر خارج عن مشيتنا او بسبب مشيتنا والثاني باطل لعدم امكان مشية اخرى
خارجة عن تلك الجملة والاول هو المطلوب فقد ظهر ان مشيتنا ليست بحسب قدرتنا
كما قال الله تعالى وما تشاؤن الا ان يشاء الله خواهم نكنم خواهم نكنم خواهم
نكنم توبه خواهم شكنم ليكن چه خواهم نتوانم خواهم خواهم نتوانم كه خواهم
فاذن نحن في مشيتنا مضطرون وانما يحدث المشية عقيب الداعي وهو تصور
الامر الملائم تصورا ظنيا او تخييليا او علميا فانا اذا ادركنا شيئا
فان وجدنا ملائمة او منافرة لنا دفعة بالوهم او ببديهة العقل انبعث
منا شوق الى جذبه او دفعه وتاكد هذا الشوق هو العزم الجازم المسمى بالارادة
واذا انضمت الى القدرة التي هي هيئة للقوة الفاعلية انبعثت تلك القوة
لتحريك الاعضاء الادوية من العضلات وغيرها فيحصل الفعل فاذن اذا تحقق
الداعي للفعل الذي تنبعث منه المشية تحققت المشية واذا تحققت المشية
تصرف القدرة الى مقدورها انصرفت القدرة لا محالة ولم يكن لها سبيل الى المخالفة
فالحركة لازمة ضرورة بالقدرة محركة ضرورة عند انجزام المشية والمشية تحدث
ضرورة في القلب عقيب الداعي فهذه ضروريات يترتب بعضها على بعض وليس
لنا ان ندفع وجود شيء منها عند تحقق سابقه فليس يمكن لنا ان ندفع المشية عند
تحقق الداعي للفعل ولا انصراف القدرة الى المقدور بعدها فنحن مضطرون في الجميع
فنحن في عين الاختيار مجبورون على الاختيار هذا طريق اهل العقل والنظر ومن
الاقدام ورتق الى طريقة اخرى اعلى واتم وهي طريقة اهل المعرفة والشهود وهي
اقرب الى التحقيق وان كان ابعد من الافهام فنقول ان المخلوقات مع تباينها
في الذوات والصفات والافعال وترتيبها في القرب والبعد من الحق الاول والذات
الاحدية يجمعها حقيقة واحدة الهية جامعة لجميع حقائقها وطبائقها الا بمعنى المركب
من المجموع بل شيء واحد هو الحق سبحانه حاشى لجناب الالهي عن وصمة الكثرة والتركيب
بل هو هو والاشياء اشياء بل بمعنى ان تلك الحقيقة الالهية مع انها في غاية البساطة
والاحدية ينفذ نورها في اقطار السموات والارضين فما من ذرة الا وهو
محيط بها قاهر عليها ظاهر فيها كما قال امام الموحدين امير المؤمنين صلوات الله

عليم مع كل شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة وكذلك الصفات للمخلوقات حصة
واحدة الهية جامعة للجميع فان السمع والبصر وغيرهما من الصفات في اي
موصوف كان هو لله سبحانه حقيقة ولذلك قال وهو السميع البصير اي لا غير
يعني هو السميع بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل بصير وقال هو الحي
لا اله الا هو اي بعين كل حي وفي الحديث القدسي فبي يسمع وبي يبصر
خلق را چون آب دان صاف و زلال اندر او تابان صفات ذو الجلال
پادشاهان مظهر شاهي او عالمان مرآت آگاهي او خوبرويان آينه خوبي حق
عشق ايشان عكس مطلوبي حق قرنها بر قرنها رفت اي همام وين معاني بر
قرار و بر دوام آب مبدل شد در اين جو چند بار عكس ماه و عكس اختر برقرار
وكذلك الافعال فانها موجودة منسوبة الى الموجودات من ذلك الوجه الذي ينسب
الى الحق بعينه فكما ان وجود زيد بعينه امر محقق في الواقع وهو شان من شئون
الحق سبحانه ولمعة من لمعاته ومظهر من مظاهره فكذلك هو فاعل لما يصدر
عنه بالحقيقة لا بالمجاز ومع ذلك فعله احد افاعيل الحق سبحانه بلا شوب
نقص وتشبيه تعالى عن ذلك كما قال وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى
بارها گفته‌ام و بار دگر ميگويم كه من دلشده اين ره نه بخود ميپويم در پس
آينه طوطي صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو ميگويم من اگر خارم
اگر گل چمن آرايي هست كه بدان دست كه ميپروردم ميرويم فاحذر خرام
او هامك ايها الجبري فالفعل ثابت لك بمباشرتك اياه وقيامه بك وسكن
جاشك ايها القدري فالفعل مسلوب منك من حيث انت لان وجودك
اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق هو باطل فكذا افعالك اذ كل فعل متقوم بوجود
فاعله وانظر اجميعا بعين الاعتبار في فعل الحواس كيف انمحى وانطوى في فعل النفس
وتقومها في تقويم النفس فالكل اجميعا قوله تعالى قاتلوهم يعذبهم بايديكم و
مقلها بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين قال الله وما
تشاؤن الا ان يشاء الله اثبت المشية للعبد فنفى به الجبر وجعلها بعد مشية الله
فنفى به التفويض وقال ذلك بما كسبت يداه وما كسبت يداه الا بالله لا من دون
الله فيكون وهنا في سلطانه ولا مع الله فيكون شريكا بالله فسئل العباد طاعة الله
ومعصية الا انه لا حول عن المعصية ولا قوة على الطاعة الا بالله ولا مشية الا
بعد مشية الله والتنزيه والحسنات والمحامد ترفع الى مقام الوحدة و

السم

والشرور والسيات والمذام ترجع الى المحال الكثرة فسبحان من تنزه عن الفحشا
وسبحان من لا يجري في ملكه الا ما يشاء في عن النبي صلى الله عليه وسلم من زعم ان الله
يامر بالشرك والفحشا فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله
فقد اخرج الله عن سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير قوة الله فقد كذب على الله
ومن كذب على الله ادخله على النار وعن الصادق قال الله اكرم من ان يكلف
الناس ما لا يطيقون والله اعز من ان يكون في سلطانه ما لا يريد وفيه قيل
للرضا فوض الامر الى العباد قال الله اعز واجل من ذلك قيل فجبرهم على المعاصي
قال الله اعدل واحكم من ذلك ثم قال قال الله يا ابن آدم انا اولى بحسناتك
منك وانت اولى بسيئاتك مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك اقول
اما اولوية سبحانه بالحسنات فلانه امر بها ووعد الثواب عليها ووهب القوة عليها
ووفق لها ولان الكمالات والخيرات راجعة الى الوجود وهو منه سبحانه واما
اولوية العبد بالسيئات فلان الله عز وجل نهى عنها واوعد العقاب عليها ووهب
القوة ليصرفها في الطاعات فصرفها في المعاصي ولان المعاصي للنقائص والشرور
راجعة الى العدم وهو من شئون الاستعدادات ولوازم الماهيات المنزلة في
عالم المتضاد هر چه هست از قامت ناساز بي اندام ماست ورنه تشريف تو بر
بالاي كس كوتاه نيست كلمة في الفرق بين الامر الارادي والامر التكليفي وان ما شاء
الله كان وما لم يشاء لم يكن ان الله سبحانه بالنسبة الى عباده امرين امر ارادي با
ايجادي وامر تكليفي ايجابي والاول بلا واسطة الانبياء ولا يحتمل العصيان و
المطلوب منه وقوع المامور به ويوافق مشيته تم طرا وعكسا ولا يتخلف عنها
البتة فيقع المامور به البتة واليه اشير بقوله عز وجل انما امره اذا اراد شيئا ان
يقول له كن فيكون والثاني يكون بواسطة الانبياء عليهم السلام والمطلوب منه قد يكون و
وقوع المامور به ويوافق مشيته ويقع المامور به من غير معصية فيه كالاوامر التي
كلف بها الطائعين وقد يكون نفس الامر دون وقوع المامور به لحكم ومصالح
فهذا الامر الذي لا يوافق المشية والارادة يعني لم يشاء الله به وقوع المامور به ولا اراد
وان اراد الامر به وشاء امره ولذلك لم يقع المامور به وكما في عن الصادق ع
امر الله ولم يشاء وشاء ولم يامر امر ابليس ان يسجد لادم وشاء ان لا يسجد ولو شاء
ان يسجد لسجد ونهى آدم عن اكل الشجرة وشاء ان ياكل ولو شاء ان لا ياكل لما اكل وفيه
عنه ع ان حكم الله ان لا يقوم احد من خلقه بحقه فلما حكم لذلك وهب لاهل محبته القوة

في الفرق بين الامر الارادي والامر التكويني

القوة على معرفته ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقتها هم اهله ووهب لاهل المعصية القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاعة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في علمه ولم يقدروا ان يأتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق وهو معنى شاء ما شاء وهو سر وفيه عنه ع انه قال مما اوحى الله الى موسى ع وانزل عليه في التورية اني انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته على يدي من احب فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجريته على يدي من اريد فويل لمن اجريته على يديه وفيه عن الباقر ع قال لو علم الناس كيف خلق الله هذا الخلق لم يلم احد احدا وفي مناجات سيد الشهداء الحسين ابن علي عليهما السلم الهي كيف اعزم وانت القاهر وكيف لا اعزم وانت الامر وفيها الهي حكمك النافذ ومشيتك القاهرة لم يتركا لذي مقال مقالا ولا لذي حال حالا ولي في هذا المعنى شعر منم كر ساخته دست ابتلاى توام منم كر سوخته قهر كبرياى توام مرا چه سلخته آنچنانكه ساخته بدعاى تو ازنم بهاى نوم مكن دريى جهنم سرزنش بخود نوبى چنانكم پرورشم ميدهند ميرويم والنرفع لك ان المشية والارادة والتقدير والقضاء كلها من فعل الله سبحانه وهي حكم الله في الاشياء على حد علمه بها والمنا المراد المقدر المقضي الذي يقع في الوجود فانه ربما يكون من فعل العبد الذي يطلبه من الله باستعداده وقد يكون محبوبا مرضيا كالايمان والطاعات وقد يكون مبغوضا مسخوطا كالكفر والمعاصي ولا شك ان الحكم غير المحكوم عليه وبه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من كون الحكم الذي من طرف الحق خيرا ان يكون المحكوم به الذي من جهة العبد خيرا ومحبوبا وهذا هو التحقيق من التقصي عن شبهة مشهورة وهي انه قد ثبت وجوب الرضا بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصي فاذا كان الكفر والمعاصي بالقضاء فكيف التوفيق وليعلم ان تعذيب الله سبحانه لعباده ليس من جهة غرض له فيه لانه سبحانه بري من الغرض غني عن سواه بل ساقت حجته البالغة وحكمته الكاملة الى تعذيب فريق وتنعيم فريق بما ركب في كل واحد من الالات وخلق لهم الارادة والدواعي وغيرها من اسباب المعاصي والطاعات والتردد والحيرات فانقسمت افعال الله الى ما ينساق الى الغاية المطلوبة بالذوات والى ما ينساق الى غاية اخرى مرادة له بالعرض فاطلق على الاول اسم المحبوب وعلى الثاني اسم المكروه وانقسم عباده

الذين

الذين هم ايضا من فعله واختراعه الى من سبقت له العناية بالحسنى بتسليط الدواعي والبواعث عليه لسياقتهم الى غاية الحكمة والى من سبقت لهم المشية بالردي لسياقتهم الى غاية الحكمة فلكل منهما الى المشية الربانية وفي الكافي عن الصادق ع قال كان امير المؤمنين ع كثيرا ما يقول اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد وان اشتد جهده وعظمت حيلته وكثرت مكائده ان يسبق ما سمى له في الذكر الحكيم ايها الناس انه لن يزداد امرء نقيرا بحذقه ولم ينقص امرء نقيرا بحمقه فالعالم بهذا العامل به اعظم الناس راحة في منفعة والعالم بهذا التارك له اعظم الناس شغلا في مضرة ورب منعم عليه مستدرج بالاحسان اليه ورب مغرور في الناس مصنوع له وعن النبي ص اعلم ان الامة لو اجتمعت ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك الا بشيء كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف وفي التنزيل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولينا وعلى الله فليتوكل المؤمنون وقال تع وما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبراها ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتاكم وعن الصادق ع اوحى الله تع الى داود يا داود تريد واريد ولا يكون الا ما اريد وان لم تسلم فيما اريد اتعبك فيما تريد ثم لا يكون الا ما اريد فاذن ظهر ان لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن لا حجة للعباد فيما قضى ولا حجة لهم فيما ارتضى لم يقدروا على عمل ولا معالجة فيما احدث في ابدانهم المخلوقة الا بربهم هذا وقد ثبت ان المواد تحت قهر الطبايع باذن الله والطبايع تحت قهر النفوس باذن الله والنفوس تحت قهر العقول باذن الله والعقول تحت قهر كبرياء الله عز وجل وهو الله الواحد القهار ومن وجه اخر ان الارضين تحت تاثير السموات باذن الله والسموات في ظل تسخير الملكوت باذن الله والملكوت في قيد اسر الجبروت باذن الله والجبروت مقهور بامر الجبار جل سلطانه وهو الغالب على امره والقاهر فوق خلقه والارض جميعا قبضته والسموات مطويات بيمينه والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ايدي الكل مغلولة بيد قدرته والله خلقكم وما تعملون وارجلهم معقولة بعقال مشيته هو الذي يسيركم في البر والبحر واما لهم منقطعة الا بحوله وقوته وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله ان ينصركم الله فلا غالب لكم وان يخذلكم فمن ذا الذي ينصركم

من بعد سبحان الذي بيده ملكوت كل شيء وتبارك الذي بيده الملك وفي الحديث
النبوي صلعم اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك
اشارة بالاول الى توحيد الافعال وبالثاني الى توحيد الصفات وبالثالث الى توحيد
الذات وفي مناجات سيد الشهداء ع في دعاء عرفه انت الذي ازلت الاغيار
عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك   نيست بر لوح دلم جز الف قامت
يار دمكنم حرف دكر ياد نداد استادم   بها يجمع بين ملاحظة الاسباب الخارجة
في الافعال وبين الفراغ من الامر وبها يتبين ما يتبع ذلك كما ان الاشياء الداخلة
في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل كذلك الامور الخارجة
عنه من الدعوات والطاعات والسعي والجد والتدبير والحذر والالتماس والتكليف
والوعد والوعيد والارشاد والتهذيب والترغيب والترهيب وامثال ذلك فان
ذلك كله اسباب ووسائط ووسائل وروابط لوجود الافعال ودواعي الى
الخير ومهيجات للاشواق مهيئة للمطالب موصلة الى الادراك مخرجة للكمالات من
القوة الى الفعل وكل ذلك مما يقاوم القضاء لا من حيث انه فعل العبد فانه من هذه
الجهة مما يحكم به القضاء لانه لو لم يقض لم يوجد بل من حيث انه سبحانه جعله من
الاسباب على حسب ما اراد وقضى لربط موافاة بينه وبين الفعل كما جعل شرب الدواء
سببا لحصول الصحة ودفع المرض فالسبب والمسبب كلاهما ينبعثان من القضاء و
يستندان الى الله سبحانه والى امر اما جاريا او تكليفا سئل النبي صلعم اخبرني في امر
فرغ منه او في امر مستانف قال في امر فرغ منه وفي امر مستانف وسئل صلعم هل ينفع
الدواء والرقية من قدر الله قال الدواء والرقية من قدر الله وسئل امير المؤمنين
عليه السلام عن جدار يريد ان ينقض انفر من قضاء الله قال افر من قضائه الى
قدره ولما كانت الحكمة الالهية تقتضي ان يكون العبد معلقا بين الرجاء والخوف
الذين هما تمام العبودية جعل الله كيفية علمه وقضائه وقدره وساير الاسباب
غائبة عن العقول وجعل الدعوات والطاعات وما يجري مجرى ذلك مناط التكليف
وملاك العبودية ليتم المقصود وهذا احدى الطرق في تصحيح القول بالتكليف
مع القطع والاعتراف بحال علم الله وكون الاقدار جارية والاقضية سابقة
في الكل واما الابتلاء منه سبحانه فهو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما اودع
فينا وغرز في طبايعنا بالقوة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب فانه لم
يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد بعد وان كان معلوما لله فلا يحصل ثمرته و

وتبعته للانسان ولهذا قال سبحانه ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم
والصابرين ونبلوا اخباركم واما الثواب والعقاب فهما من لوازم الافعال
الواقعة منا وثمراتها ولواحق الامور الموجوده فينا وتبعاتها ليسا يردان
علينا من خارج فلطافات هو ابراز اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر والابراز
ما اودع فينا ورمز في طبايعنا بالقوة كما قال الله سبحانه سيجزيهم وصفهم
واما تفاوت النفوس فذلك عدم تساويها في الخيرات والشرور واختلافها
في السعادة والشقاوة فلاختلافها في استعدادها المادة بتريق الطافة والكثافة
والقرب من الاعتدال الحقيقي والبعد عنه وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء
والكدورة والقوة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من
الاسباب قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته اي ما يوافق استعداده وفي الحديث النبوي
صلعم اعملوا فكل ميسر لما خلق له   كرچه وصالش نه بكوشش دهند
هر قدر اى دل كه توانى بكوش   والرضي انما هو تقابل الاسماء الالهية الكمالية الطالبة لمظاهر المختلفة فان
من الواجب ان يكون من جملة صفات الملك وخصوصا ملك الملوك صفة لطف
وقهر لانهما من اوصاف الكمال ونعوت الجلال ولابد لكل من الوصفين من مظهر
ولكل منهما فروع وشعب غير متناهية كل منها يوجب تعلق اراده تربيته سبحانه وقدرته
الى ايجاد مخلوق يدل عليه كما ورد الاشارة اليه فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص
الهي فلذلك اقتضت رحمة الباري ايجاد المخلوقات كلها لتكون مظاهر لاسمائه
الحسنى وتعالى لصفاته العليا مثلا لما كان منتقما قهارا اوجد مظاهر القهرية
من الجحيم وساكنيها والزقوم ومتناوليها ولما كان عفوا غفارا اوجد مجالي للعفو
والغفران كالجنة واهلها والتسنيم وشاربيها ومنها يظهر السعادة والشقاوة
فمنهم شقي ومنهم سعيد فظهر ان لا وجه للسناد الظلم والقبايح الى الله تعالى لان
هذا الترتيب والتميز من وقوع فريق في طريق اللطف واخر في طريق القهر من
ضروريات الوجود والايجاد من مقتضيات الحكمة والعدالة ومن هنا قال
بعض العلماء الاستشعري لم تنسب الظلم الى الله السلطان حيث يجعل بعض من
تحت تصرفه وزيرا قريبا وبعضهم كناسا بعيدا لان كلا منهما من ضروريات
مملكته وينسب الظلم الى الله سبحانه في تخصيص كل من عبيده بما خصص مع ان
كلا منهما ضروري في مقامه وكان الكل مخلوقات استعدادا كليا لقبول الوجود
كان فيها استعداد جزئي لظهور اسم خاص او اسماء خاصة واحدا بعد واحد

[illegible] الخلق

حتى يصل الى كماله اللايق به والحق سبحانه منزه عن التقيد باسم والحصر فيها وهذا
هو السبب في اختلاف اضافات المتكررة من طرف الحق والخلق كما اشار اليه الحسين بن
علي ع في دعاء عرفة بقوله الهي ما اقربك مني وابعدني عنك الهي ما ارأفك بي
فما الذي يحجبني عنك فان طريقه وقربه سبحانه بالنسبة الى الخلق خلاف طريقهم وقربهم
بالنسبة اليه تعالى لان طريقه وقربه من حيث الوجود والاحاطة والمعية التى لا تفاوت
فيها بالنسبة الى الجميع اصلا كقرب المداد بالنسبة الى الحروف المدلول الكتاب و
طريقهم وقربهم من حيث ظهورات الاسمائية والاستعدادات الذاتية التي
هم فيها مختلفون وان كان مصير الكل الى الله سبحانه لعدم تقيده عز وجل باسم
دون اسم كما قال تعالى وانك لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات
وما في الارض الا الى الله تصير الامور فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب
دائما واذا سألك عبادي فاني قريب اجيب الخ وهو معهم اينما كانوا على صراط
مستقيم ابدا ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم ومع
هذا فبعضهم بعيد عنه وبعضهم ابعد وابعد الى غاية البعد وعلى طرق يفضي
بها الى الشقاوة وذلك لان رب كل واحد منهم المربي له من جهة اسم معين
هو مقيد به وهو بعيد عنه من جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها وتعوده
لها   اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد   گناه بخت پریشان ودست کوته ماست
ومثال ذلك كمثل اعمى اصم يكون مطلوبه حاضرا لديه وهو لا يراه ويكون في
طلبه وهو بعيد عن مطلوبه وان كان مطلوبه في غاية القرب منه   يارب
بکه توان گفت این نکته که در عالم   دیدار بکس ننمود آن شاهد هرجایی
دیث کلهٔ دلفش با باد صبا گفتم   گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
صد باد صبا اینجا با سلسله در رقصند   اینست حریف ای دل تا باد نپیمایی
واستقامة صراط كل احد عبارة عن رجوعه الى الاسم الذي بدا منه وذلك الاسم
هو الذي يربيه ويهديه وصراطه مستقيم بالنظر الى كماله الذي هو منتهى سيره
واللايق بحاله وان لم يكن مستقيما بالنظر الى الوصول الى سعادته التي هي الفوز
بالنجاة والظفر بالدرجات   اگر از ناهمواری زمین در سایه کجی بینی از کجی دان نه
استقامت سایه دان   وهمچنین راستی ابرو وکمان در کجیست   ابرویست
اردراست بودی کج بودی   اگر کجی راستی کمان باید چرا که راستی او وکمان
عبارت از هیئتی است که میباید که ابروان باشند تا ابرو وکمان باشند

ورای ت

وشک نیست که ان معنی در کجی ایشان مییاید هم چنین استقامت وراستی
حقیقت بودن آن در طریق مستقیم است که ظهور آن در قوابل بحسب
اقتضای قابلیت ایشان باشد پس اگرچه قابل تقاضای انکند که حقیقت
دان تمام بمظل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد که اگر بفرض
مثال باسم هادی ظاهر شود ان حقیقت در آن مظهر بطریق مستقیم خواهد
بود قال مولینا الباقر ع ان الله الحليم العليم انما غضبه على من لم يقبل منه
رضاه وانما يمنع من لم يقبل منه عطاه وانما يضل من لم يقبل منه هداه
طبیب عشق مسیحا دمست ومشفق لیک   چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
بما يكشف به المحو والاثبات واسناد التردد الى الله سبحانه في الروايات
قد عرفت معنى القضاء والقدر فاعلم ان محل القضاء والعهد عالم العقول
والارواح ويسمى باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغير وام الكتاب لاحاطته
بالاشياء اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح ويسمى النفس الكلية الفلكية
وبالكتاب المبين لظهور الاشياء فيه تفصيلا والنفس المنطبعة في الجسم الفلكي
بكتاب المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال الله ويمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده
ام الكتاب وقال جل وعز وان من شيء الا عندنا خزائنه اي في العقول و
الارواح وما ننزله الا بقدر معلوم اي الى النفوس والاشباح وذلك لان النفوس
المنطبعة الفلكية وقواها التي بمنزلة الخيال فينا لم تحط بتفاصيل ما سيقع
من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها بل انما ينتقش فيها الحوادث شيئا
فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج مستمر ونظام مستقر فان
ما يحدث في عالم الكون والفساد فانما هو من لوازم حركات الافلاك و
نتايج بركاتها باذن الله عز وجل وعزم سلطانه فهي تعلم انه كلما كان كذا كان
كذا فمهما حصل لها العلم بحدوث امر ما في هذا الباب باسبابه حكمت بوقوعه فينتقش
فيها ذلك الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجب لوقوع الحادث على خلاف
ما توجبه بقية الاسباب لولا ذلك السبب ولم يحصل لها العلم بذلك
السبب بعد لعدم اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت
عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحى عنها نقش الحكم السابق ويثبت الحكم الآخر
مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لاسباب تقتضي ذلك

ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما لعدم تجلي اوان سببه ذلك الرجحان بعد
كان لها التردد في وقوع ذلك الامر ولا وقوعه فينتقش فيه الوقوع تارة و
اللاوقوع اخرى فهذا هو السبب في المحو والاثبات والتردد والحكم فيها ثم لما
كانت افعال الملائكة المسمّون وارادتهم مستهلكة في فعله سبحانه وارادته اذ
لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ومكتوبهم مكتوب الله عز وجل بعد
قضائه السابق المكتوب بقلمه الاول جاز ان يوصف الله سبحانه بالبداء وكلما
يشعر بالتغير والسنوح مع تقدسه سبحانه وتعالى وتنزهه عن ذلك و
نظيره في وصفه عز وجل بالاسف والمحاربة ونحوهما وقد ورد في الحديث
القدسي ما ترددت في شيء انا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن
يكره الموت وانا اكره مساءته ثم مع انه عز وجل قد قضى عليه الموت قضاء حتما
كما قال عز وجل ثم قضى اجلا واجل مسمى عنده وقال لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم
لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون قال بعض اهل المعرفة ومن هذه الحقيقة
الالهية التي كنى عنها بالتردد انبعث الترددات الكونية والتحير في النفوس وذلك
انا قد نتردد في فعل امر ما هل نفعله ام لا وما زلنا نتردد حتى يكون احد الامور
المتردد فيها فذلك الامر الواقع هو الثابت في اللوح من تلك الامور وذلك ان
القلم الكاتب في اللوح القدري يكتب امرا ما وزمان الخاطر ثم يمحو فيزول ذلك الخاطر
لان من هذا اللوح من النفوس دقائق ممتدة اليها حدثت بحدوث الكتابة وتنقطع
بمحوها فاذا صار الامر محوا كتب غيره فيمتد منه دقيقة الى النفس هذا النقيض الذي كتب
من اجله فيخطر له خاطر نقيض خاطر الاول وهكذا الى ان اراد الحق اثباته فلم يمحه فيفعله
الشخص او يتركه حسب ما يثبت في اللوح فاذا فعله او تركه وانقضى محاه الحق
من كونه محكوما بفعله واثبت صورة عمل قبيحا او حسنا على قدر ما يكون ثم ان القلم يكتب
امرا آخر وهكذا الى غير النهاية والموكل بالمحو ملك كريم والاملاء عليه من الصفة
الالهية ولو لم يكن الامر كذلك كانت الامور كلها حتما مقضيا وهذا شأن الاقلام
القدرية واما القلم الاعلى فاثبت في اللوح المحفوظ صورة كل شيء يجري من هذه الاقلام
من محو واثبات فقضيه اثبات المحو ومحو الاثبات مما هو ادفع فصورته
مقدسة عن المحو والتغيير لان نسبة القلم الاعلى الى هذه الاقلام كنسبة قوانا
العقلية الى مشاعرنا الخيالية والحسية ونسبة اللوح المحفوظ الى هذه الالواح

كنسبة

كنسبة الارادة الكلية لمطلوب نوعي الى ارادات جزئية وقعت في طريق تحصيله في
ضمن واحد منها وفي الكافي عن الباقر عليه السلام انه قال العلم علمان فعلم عند الله عز وجل مخزون
لم يطلع عليه احدا من خلقه وعلم علمه ملائكته ورسله فانه سيكون لا يكذب نفسه
ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده عز وجل مخزون يقدم منه ما يشاء ويؤخر ما يشاء ويثبت
وقال عليه السلام ما عبد الله بشيء مثل البداء وفي رواية ما عظم الله بمثل البداء وانما لم يعبد
الله ولم يعظم بمثل البداء لان مدار استجابة الدعاء والرغبة اليه سبحانه والرهبة
منه وتفويض الامور اليه والتعلق بين الخوف والرجاء وامثال ذلك من اركان
العبودية عليه

في حجة الله على خلقه

لقد ارسلنا رسلنا
بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط

في بيان اضطرار الخلق الى الحجة وتفاوت درجاتهم

في الكافي عن الصادق عليه السلام انه قال للزنديق الذي
سأله من اين اثبت الانبياء والرسل قال عليه السلام انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا عنا
وعن جميع ما خلق وان ذلك الصانع حكيم متعاليا لم يجز ان يشاهده خلقه ولا يلامسوه
فيباشرهم ويباشروه ويحاجهم ويحاجوه ثبت ان له سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه و
عباده ويدلونهم على مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفي تركه فناؤهم فثبت الآمرون
والناهون عن الحكيم العليم في خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبياء وصفوته
من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمة مبعوثين بها غير مشاركين للناس على مشاركتهم
في الخلق والتركيب في شيء من احوالهم مؤيدين من عند الله الحكيم العليم بالحكمة
ثم ثبت ذلك في كل دهر وزمان مما اتت به الرسل والانبياء من الدلائل والبراهين
لكيلا تخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته
وقد نبه الله تعالى في قصة آدم على نبينا وعليه السلام على وجوب الحجة واصطفائه على الملائكة
اذ قال تعالى واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من
يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون
وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم
صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال
يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات
والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون وقال عز وجل فاذا سويته ونفخت فيه
من روحي فقعوا له ساجدين وذلك لانه مظهر الاسماء كلها بخلاف الملائكة فانه
المفيض للكمالات من اسم الله الى ما سواه بل هو بعينه الاسم الجامع للاسماء كلها

لانه يدل على الله بظهوره في المظاهر كلها دلالة الاسم على المسمى فان الدلالة كما تكون
بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما فيما يؤول الى المعنى قال الصادق صلوات
الله عليه نحن والله الاسماء الحسنى لا يقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا وذلك
لانهم عليهم السلام وسائل معرفة ذاته تعالى ووسائط ظهور صفاته وانما لم يقبل الله عملا
الا بمعرفتهم لان العلم بكيفية العمل وبمن يعمل له انما يؤخذ منه فالحجة كما انه لا بد
منه كذلك معرفته ايضا قال النبي صلى الله عليه وآله من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية
ثم المستفاد من الاخبار المعصومية ان الحجة اما نبي رسول يسمع الصوت
ويعاين الملك وقد ارسل الى قوم واما نبي يسمع الصوت ويرى في النوم ولا
يعاين في اليقظة ولم يبعث الى احد وربما يكون عليه امام كما كان ابرهيم على
لوط فان الامامة فوق النبوة والرسالة واما وصي نبي تحدثه الملك يسمع صوته
ولا يراه وهو قد يكون اماما من دون ان يكون نبيا كاوصياء نبينا صلوات
الله عليه وعليهم اجمعين وبالجملة فهم متفاوتون في الفضل تلك الرسل فضلنا
بعضهم على بعض وكل حجة من الله على عباده وامانة في بلاده وداعيهم الى الله تعالى
وفعاله ومشاهد احواله ومن هو منهم امام يأتمون به في افعاله واحواله هو اولى
بهم من انفسهم وهو دليلهم ومولاهم والشهيد عليهم في عقباهم حاكم بينهم بحكم ما يحكى
فيما اختلفوا فيه وامر عليهم يكونون تحت اوامره ونواهيه ويتفقون بالرجوع
اليه فيما تشكوا فيه كما جعل الله لحواس الانسان قلبا لتكون مسخرة تحت اوامره ونواهيه
وترد اليه ما تشك فيه والحجة بمنزلة روح العالم والعالم جسد وكما ان الروح
انما يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى الروحانية والجسمانية كذلك
الحجة يدبر العالم ويتصرف فيه باذن الله بواسطة الاسماء الالهية التي اودعها
فيه وعلمها اياه وركبها في فطرته فانها منه بمنزلة القوى من الروح ولهذا تخرب
الدار الدنيا بانتقال الحجة عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة الروح عنه قال
النبي صلى الله عليه وآله النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل السماء واهل بيتي
امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بيتي ذهب اهل الارض وقال امير المؤمنين
صلوات الله عليه لا تخلو الارض من قائم لله بحجته اما ظاهر مشهور واما خائف
مغمور وقال السجاد صلوات الله عليه لولا ما في الارض منا لساخت باهلها وقال
الباقر عليه السلام لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله ومثله

عن الصادق والكاظم والرضا عليهم السلام فالحجة هو الغاية القصوى من وجود العالم والمقصد
الاقصى من خلق بني آدم غرض توئي ز وجود جهان همه در شر ولهذا تواصلت
الحجج بلا بينين ووصيين من زمان آدم الى زمان قائمنا صلوات الله عليه من
دون فترة وانقطاع بنص كل سابق على لاحقه باخبار من الله سبحانه ومنهم
من استخفى كما ورد عنهم عليهم السلام في اخبار كثيرة وفيها اشارة الى كيفية حصول
الوحي وغيره من انواع العلوم في قلوب اهلها ان حقائق الاشياء كلها مسطورة
في اللوح المحفوظ وانما يفيض الى قلوبنا من ذلك العالم بواسطة القلم العقلي
الكاتب في الواح نفوسنا كما قال عز وجل اولئك كتب في قلوبهم الايمان و
قال تعالى علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وقلب الانسان صالح لان ينتقش فيه العلوم
كلها وهو كمرآة مستعدة لان يتجلى فيه حقيقة الحق في الامور كلها من اللوح المحفوظ
وانما خلا عما خلا عنه من العلوم اما لنقصان في ذاته كقلب الصبي وهو يشبه
نقصان صورة المرآة كجوهر الحديد قبل ان يصقل او لكثرة المعاصي والخبث
الذي تراكم عليه من كثرة الشهوات المانعة من الصفاء والجلاء وهذا يشبه خبث المرآة
وصداها او لعدوله عن جهة الحقيقة المطلوبة لاستيعاب همته بتهيئة اسباب
المعيشة وتفصيل الاعمال البدنية المانعة من التأمل في الحضرة الربوبية والحقائق
الحقة الالهية فلا ينكشف الا ما هو متفكر فيه وهذا يشبه كون المرآة معدولا
بها عن جهة الصورة او الحجاب بينه وبين المطلوب عن اعتقاد سبق اليه
منذ الصبي على سبيل التقليد والقبول بحسن الظن فان ذلك يحول بينه وبين حقائق
الحق ويمنع ان ينكشف في قلبه خلاف ما تلقفه من ظاهر التقليد وهذا يشبه
الحجاب المرسل بين المرآة وبين الصورة المطلوبة او الجهل بالجهة التي
يقع فيها العثور على المطلوب فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل العلم المطلوب الا بالتذكر
للعلوم التي تناسب مطلوبه حتى اذا ذكرها ورتبها في نفسه ترتيبا مخصوصا حصل
له المطلوب فاذا لم يكن عنده العلوم المناسبة لذلك لم يحصل له المطلوب وهذا يشبه الجهل
بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة وهذه هي الاسباب المانعة لدرك الحقائق ثم
العلوم التي ليست ضرورية انما تحصل بالقلب تارة بالاكتساب بطريق الاستدلال
والتعلم ويسمى اعتبارا واستبصارا ويختص بالعلماء والحكماء وتارة تهجم
على القلب كانه القي فيه من حيث لا يدري سواء كان عقيب طلب او شوق او لا

وسوا كان مع الاطلاع على السبب الذي منه استفيد ذلك العلم او لا فانه قد يكون بمشاهدة الملك الملقي في القلب وسماع حديثه وقد يكون بمجرد السماع من غير مشاهدة وقد يكون بنفثه في الروع من غير سماع بنكت في القلب نكتا او يلهم الهاما وقد يكون ذلك الهجوم في النوم كما يكون في اليقظة والمشاهدة وتختص بالانبيا والرسل وخص باسم الوحي عرفا وقد يكون لغيرهم كما ان الحجاب بين المرآة والصورة يزال تارة بتعمل اليد المصرفة وتارة بهبوب ريح تحركه فكذا استفادة العلوم بالقلم الالهي للانسان قد يكون بتوجه فكرته المتصرفة في تجريد الصور عن الغواشي والانتقال من بعضها الى بعض وقد يهب رياح الالطاف الالهية فتكشف الحجب والغواشي عن عين بصيرته فيتجلى فيها ما هو مثبت في اللوح الاعلى فيكون تارة عند المنام فيظهر ما سيكون في المستقبل وتارة يتقشع الحجاب بلطف خفي من الله فيلمع في القلب من وراء ستر الغيب شيء من غرايب اسرار الملكوت في اليقظة فربما يدوم وربما يكون كالبرق الخاطف ودوامه في غاية الندرة فلم يفارق الالهام وحديث الملك الاكتساب في العلم ولا في علته ولا في سببه ولكن يفارقه في طريقة زوال الحجاب وجهته ولم يفارق الوحي الالهام والحديث في شيء من ذلك بل في شدة الوضوح والتنوير ومشاهدة الملك المفيد للعلم والكل مشتركة في انها بواسطة الملك الذي هو القلم كما قال عز وجل علم بالقلم ولقد اشير الى هذه المراتب الثلث في قوله سبحانه وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا قال بعض العلماء السر في اطلاع النبي على الملك الموحي دون غيره انه لما صقلت وجه بصقالة العقل العبودية التامة وزالت عنه غشاوة الطبيعة ورين المعصية وكانت نفسه قدسية شديدة القوى غزيرة الانارة لما قوتها لم يشغلها جهة فوقها عن جهة تحتها فتضبط الطرفين وتسع الجانبين ولا يستغرق باطنها الباطن عن حسها الظاهر فاذا توجهت الى الافق الاعلى وتلقت انوار المعلومات بلا تعليم بشري من الله يتعدى تاثيرها الى قواها وتمثل صورة ما شاهدها لروحها البشري ومنها الى ظاهر الكون فيتمثل للحواس الظاهرة سيما السمع والبصر لكونهما اشرف الحواس الظاهرة والطفها فيرى شخصا محسوسا ويسمع كلاما منظوما في غاية الجودة والفصاحة او يرى صحيفة مكتوبة فالشخص هو الملك النازل الحامل للوحي الالهي والكلام هو كلام الله والكتاب هو كتاب الله وقد ينزل كل منهما من عالم الامر العقلي القضائي بذاته الحقيقية وصورته الاصلية

الى عالم

الى عالم الخلق الكتابي القدري في احسن صورة واجل كسوة كتمثل جبرئيل للنبي في صورة دحية من خليفة الكلبي الذي كان اجمل اهل زمانه وبقي ما رآه في صورته الحقيقية الا مرتين وذلك انه صلى الله عليه وآله سأله ان يريه نفسه على صورته التي جبل عليها فاطلع فسد الافق من المشرق الى المغرب وقيل وانه كان له ستمائة جناح ورآه مرة اخرى على صورته ليلة المعراج عند سدرة المنتهى

كلمة

فيها اشارة الى سادة الانبياء والاوصياء واصول الشرايع في عن الصادق عليه السلام سادة النبيين والمرسلين وهم اولو العزم ومن الرسل وعليهم دارت الرحى نوح وابرهيم وموسى وعيسى ومحمد صلى الله عليه وآله وعلى جميع الانبياء وفي رواية كيف صاروا اولو العزم قال لان نوحا بعث بكتاب وشريعة وكل من جاء بعد نوح اخذ بكتاب نوح وشريعته ومنهاجه حتى جاء ابرهيم عليه السلام بالصحف وبعزيمة ترك كتاب نوح لا كفرا به وكل نبي جاء بعد ابرهيم اخذ بشريعة ابرهيم ومنهاجه وبالصحف حتى جاء موسى عليه السلام بالتورية وشريعته ومنهاجه وبعزيمة ترك الصحف وكل نبي جاء بعد موسى عليه السلام اخذ بالتورية وشريعته ومنهاجه حتى جاء المسيح عليه السلام بالانجيل وبعزيمة ترك شريعته ومنهاجه فكل نبي جاء بعد المسيح اخذ بشريعته ومنهاجه حتى جاء محمد صلى الله عليه وآله بالقرآن وشريعته ومنهاجه فحلاله حلال الى يوم القيمة وحرامه حرام الى يوم القيمة فهؤلاء اولوا العزم من الرسل وفيه عنه عليه السلام قال ان الله اعطى محمدا صلى الله عليه وآله شرايع نوح وابرهيم وموسى وعيسى عليهم السلام التوحيد والاخلاص وخلع الانداد والفطرة الحنيفية السمحة لا رهبانية ولا سياحة احل فيها الطيبات وحرم فيها الخبائث ووضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم ثم افترض فيها الصلوة والزكوة والصيام والحج والامر بالمعروف والنهي عن المنكر والحلال والحرام والمواريث والحدود والفرائض والجهاد في سبيل الله وزيادة الوضوء وفضله بفاتحة الكتاب وبخواتيم سورة البقرة والمفصل واحل له المغنم والفيء ونصره بالرعب وجعل له الارض مسجدا وطهورا وارسله كافة الى الابيض والاسود والجن والانس واعطاه الجزية واسر المشركين وفداهم ثم كلف ما لم يكلف احد من الانبياء وانزل عليه سيفا من السماء في غير غمد وقيل له قاتل في سبيل الله لا تكلف الا نفسك وفيه عنه عليه السلام قال ان الله ادب نبيه صلى الله عليه وآله فاحسن ادبه فلما اكمل له الادب قال انك لعلى خلق عظيم ثم فوض اليه امر الدين ليسوس عباده فقال ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وان رسول الله صلى الله عليه وآله كان مسددا موفقا مؤيدا بروح القدس لا يزل

ولا يخيط في شيء مما يوسوس به الخلق فتادب باداب الله ثم ذكرهم ما سن
رسول الله مما اضاف الى الشرايع وحرم وما عاف وكرهه ثم رخص فيه قال
فاجاز الله تع ذلك كله فوافق امر رسول الله صلعم امر الله ونهيه نهي
الله ووجب على العباد التسليم له كالتسليم لله وزاد في رواية فما فوض
الى رسول الله صلعم فقد فوضه الينا ستان بد حشيد وماه علبس شد
دل رميله مادا ايس و مونس شد نگار من كه بمكتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد وفيه عنهم قال ما جاء به علي ع اخذ به
وما نهى عنه انتهى عنه جرى له من الفضل مثل ما جرى لمحمد صلعم ولمحمد الفضل على جميع
لخلق الله المتعقب في شيء من احكامه كالمتعقب على الله وعلى رسوله صلعم
والراد عليه في صغيرة او كبيرة على حد الشرك بالله وكان امير المؤمنين ع
باب الله الذي لا يؤتى الا منه وسبيله الذي من سلك بغيره يهلك وكذلك يجري
لائمة الهدى واحدا بعد واحد جعلهم الله عز اركان الارض ان تميد باهلها
وحجته البالغة على من فوق الارض ومن تحت الثرى وكان امير المؤمنين صلوات
الله عليه كثيرا ما يقول انا قسيم الله بين الجنة والنار وانا الفاروق الاكبر
الميثم وانا صاحب العصا والميسم ولقد اقرت لي جميع الملائكة والروح بمثل ما اقروا به
لمحمد صلعم لقد حملت على حمولته وهي حمولة الرب فان رسول الله صلعم يدعى ويكسى
فادعى واكسى ويستنطق فينطق واستنطق فانطق على حد منطقه ولقد
اعطيت خصالا ما سبقني اليها احد قبلي علمت المنايا والانساب وفصل
الخطاب فلم يفتني ما سبقني ولم يعزب عني ما غاب عني ابشر باذن الله
واؤدي عنه كل ذلك من الله مكنني فيه بعلمه اقول المتعقب الطاعن و
المعترض واما كان علي ع قسيم الله بين الجنة والنار لان محبته موجب للجنة
وبغضه للنار فبه ينقسم الفريقان وبه يفترقان وكذا ورد عنهم ع واما كان
الفاروق الاكبر لانه به يفرق بين الحق والباطل واهليهما والعصى عصى موسى
التي صارت اليه من شعيب والى شعيب من ادم يعني هي عندي اقتدر بها
الميثم على ما اقتدر عليه موسى والميسم بالكسر المكواة لما كان بحبه وبغضه ع يتميز المؤمن
عن المنافق فكانه كان يسم على جبهة المنافق بكي النفاق والحمولة ما يحمل
كلفني الله ربي مثل ما كلفه من اعباء التبليغ والهداية وهي حمولة الرب

ای الاعمال التي حددت من الله سبحانه لتربية الناس وتكميلهم والدعوة ببشه
ان تكون كناية من الاسرار التي قال اللذين بايديهم حديث العقل والجهل وهو السير
الى الله في سلسلة العود والكسوة كناية عن تغشيهما بنور الجبار وعفران
الذنوب بالجليل الغفار واضمحلال وجودهما في الواحد القهار كما ورد في الحديث
النبوي صلعم علي ممسوس في ذات الله زين ستم خيال تو توكشتم باي تا سر
من تو آمد رفته رفته من رفت اهسته قال بعض العارفين اذا تجلى الله
سبحانه بذاته لا يرى كل الذوات والصفات والافعال متلاشية في
اشعة ذاته وصفاته وافعاله ويجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة
لها وهي اعضاؤها لا يلم بواحد منها شيء الا وراه ملما به ورای ذاته الذات الواحدة
وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد وليس للانسان
وراء هذه الرتبة مقام في التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال
الذات واستتر نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات القديمة وارتفع
التميز بين القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق عشق بكشف راز من
ولبشست بجان سيآتم نبستند وحسناتم دادند وقد مضى كلام في هذا المعنى
في الرابعة من الرابعة ولعل هذا هو السر في صدور بعض الكلمات من مولينا امير المؤمنين
صلوات الله عليه في خطبة البيان وفي خطبة الموسومة بالطتنجية وغيرهما من نظائرها
كقولهم انا آدم الاول انا نوح الاول انا اية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار
انا مربع الثمار انا مفجر العيون انا مجري الانهار الى ان قال انا ذلك النور الذي اقتبس
موسى منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور
انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات بامر ربي
الى اخرها قال من امثال ذلك صلوات الله عليه الا اي طوطي كويای اسرار
مبادا خاليت شكر زمنقار مرت سبز ودلت خوش باد جاويد كه خوش نقشي
نمودی از خط یار سخن سربسته گفتی بار فیقان خدا را زین معما پرده بردار
بروی ما زن از ان ساغر گلاب که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار حزدهر چند
نقد کاینات است چه سنجد پیش عشق کیمیا کار سکندر را نمی‌بخشند آبی بزور
و زر میسر نیست این کار بیا وحال اهل درد بشنو بلفظ اندک و معنی بسیار
فيها اشارة الى ان افضل الخلايق نبينا صلى الله عليه واله وسلم ثم
اوصيائه الاثنا عشر سلام الله عليهم اجمعين قال صلعم انا سيد ولد ادم ولا فخر

وقال وادم ومن دونه تحت لوائي للواسطة بينه وبين الله عز وجل كما قال اول ما خلق الله روحي او نوري وقد خاطبه الله سبحانه لولاك لما خلقت الافلاك

وفي عن الكاظم ع قال لم يبعث رسولا الا بنبوة محمد ص وخلافة علي ع وعن الباقر ع ان في السماء لسبعين صفا من الملائكة لو جمع اهل الارض كلهم يحصون عدد كل صف منهم ما احصوهم وانهم ليدينون بولايتنا وعن الصادق ع قال ما من نبي جاء قط الا بمعرفة حقنا وتفضيلنا على من سوانا وعنه ع نحن شجرة النبوة وبيت الرحمة ومفاتيح الحكمة ومعدن العلم ومختلف الملائكة وموضع سر الله ونحن وديعة الله في عباده ونحن حرم الله الاكبر ونحن ذمة الله ونحن عهد الله لمن وفى بعهدنا فقد وفى بعهد الله ومن خفرنا فقد خفر ذمة الله وفي رواية نحن عباد عبد الله ودر اخبار بسيار وارد شده كه ايشان بعد از پيغمبر ص عليه واله افضل خلائق واكمل خلايقند خصوصا امير المؤمنين وسيد الوصيين ومطلوب الكاملين ويعسوب الواصلين خورشيد سپهر امامت وسلطان سرير كرامت واقف مواقف لاهوت عارف معارج ناسوت منبع عيون شاهد جمع فنون معاهد مظهر انوار جبروت مصدر انوار مروت فاتحه كتاب كمالات خاتمه مصحف وصايت مركز دائره سيادت قطب فلك سعادت شمع لكن صاحب سعادت سرو چمن صلحت قاضي محكمه قضا وقدر صاحب راز سيل الهي آينه اسما وصفات الهي لايق مرتبه خلافت وپادشاهي منصوص منص من كنت مولاه فعلي مولاه مخصوص بنص ما انتجيته ولكن الله انتجاه ع سلام الله عليه وعلى من انتسب في المعرفة اليه تو آن گوهر پاكيزه كه در عالم قدس ذكر خير تو بود حاصل تسبيح ملك روى ابن المغازلي الشافعي في كتاب المناقب عن سلمان رضي الله عنه قال سمعت حبيبي المصطفى ص عليه واله يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل يطيع الله يسبح الله ذلك النور ويقدسه قبل ان يخلق الله آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي وروى احمد بن حنبل في مسنده وابن ابي ليلى في كتاب الفردوس وفي منهج التحقيق عن ابن خالويه عن جابر بن عبد الله الانصاري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول ان الله عز وجل خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد فعصر ذلك النور عصرة فخرج منه شيعتنا فسبحنا وسبحوا وقدسنا فقدسوا وهللنا فهللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات والارض وخلق

الملائكة

الملائكة مائة عام لا تعرف تسبيحا ولا تقديسا فسبحنا فسبحت شيعتنا فسبحت الملائكة وكذلك في البواقي فنحن الموحدون حيث لا موحد غيرنا وحقيق على الله عز وجل كما اختصنا واختص شيعتنا ان يزلفنا وشيعتنا في اعلى عليين ان الله اصطفانا واصطفى شيعتنا من قبل ان نكون اجساما فدعانا فاجبناه فغفر لنا ولشيعتنا من قبل ان نستغفر الله عز وجل ولي في هذا المعنى بلسانهم پيشتر ز افلاك خود عشق تو بر مردانستم پيشتر ز افلاك سر تسبيح تو از بر داشتم پيش از آن كز مشرق هستي برآيد مهر ومه بر كمال از شمسه مهر تو زيور داشتم پيش از اين ناهيد در بزم تو مطرب بوده ام پيش از اين بهرام بهر تو خنجر داشتم كه ز كيوان بود واز كيوان واز بهرام نام كز جوارت تخت جاه از قرب تو افراشتم پيش تيه از بهر و بتر وخامه تدبير او حرف مهرت منيو خينم كلك مهرت داشتم وروى الصدوق ع باسناده الى ابي الحسن الرضا ع عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله انا سيد من خلق الله عز وجل انا خير من جبرئيل وميكائيل واسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين وانبياء الله المرسلين وانا صاحب الشفاعة والحوض الشريف وانا وعلي ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله ومن انكرنا فقد انكر الله عز وجل ومن علي سبطا امتي سيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن ولد الحسين تسعة ائمة طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي وتاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى والفضل لك بعدي يا علي وللائمة من بعدك وان الملائكة لخدامنا وخدام محبينا ثم قال بعد كلام ان الله خلق آدم فاودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما وكان لله عز وجل عبودية ولادم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون افضل من الملائكة وقد سجدوا لادم كلهم اجمعون ملك در سجده آدم زمين بوس نيت كرد كه در طور تو چيزي يافت بيش از حد انساني وعنه ص انه قال يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا الارض ولا السماء وعن الصادق ع قال ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش فاسكن ذلك النور فيه فكنا نحن خلقا وبشرا نورانيين لم يجعل لاحد في مثل الذي خلقنا منه نصيبا الا الانبياء والمرسلين ولذلك صرنا نحن

بجناب زمان وادراك ... [illegible]
تو بودى ... بار ... وكرم ...

وهم الناس وساير الناس همجاً للنار ولي يلبسانهم ثم بلسان سالك راه حق بيا
نور هدى زما طلب نور بصير از در عترت مصطفى طلب هست سفينة
نجات عترت و ناخدا خدا سخن دست درين سفينة زن و امن ناخدا طلب
دم بدم بكوش هوش سيفكنند م اين روش معرفت ار طلب كنى از بركات
ما طلب حشر جهل با كوهر ز مكرد كو بكو ابر ما شفا بجو از در ماد و اطلب
مفلس بنوا بيا از در ما بر نوا صاحب مدعا بيا از دم ما دعا طلب والحاكي
في كراماتهم ع من الإخبار بالضماير والمغيبات والمعرفة بمنطق الطير وجميع
اللغات وابراء جميع الامراض المزمنة دفعة واحياء الاموات وساير المعجزات
وخوارق العادات تتجاوز عن الحصر والاحصاء وهي مذكورة في كتب العامة
والخاصة وتصانيفها مثل مناقب ابن ابي طلحة ودلايل الحميري وخرايج الراوندي
وغيرها وعن الصادق ع قال اجعلوا لنا ربا نؤب اليه ثم قولوا في فضلنا
ما شئتم وعن امير المؤمنين صلوات الله عليه قال نزلونا عن الربوبية
ثم قولوا في فضلنا ما شئتم قال البحر ما ينزف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف
وقال الحسن اسرار الله المودعة في الهياكل البشرية وروي انه وجد بخط مولينا
ابي محمد الحسن العسكري ع ما صورته قد صعدنا ذرى الحقايق باقدام النبوة
والولاية ونورنا سبع طبقات اعلام الفتوى بالهداية نحن ليوث الوغى
وغيوث الندى وطعنا العدى وفينا السيف والقلم في العاجل ولوا
الحمد في الاجل واسباطنا خلفاء الدين وخلفاء النبيين ومصابيح الامم و
مفاتيح الكرم فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس
في جنان الصاقورة ذاق من حدايقنا الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة
الزاكية صاروا لنا ردءاً وصونا وعلى الظلمة البا وعونا وستنفجر لهم ينابيع الحيوان
بعد لظى النيران لتمام آلم وطه والطواسين وهذا الكتاب درة من جبل
الرحمة
المرحمة وقطرة من بحر الحكمة وكتب الحسن بن علي العسكري في سنة اربع وخمسين
ومائتين بهشت دلم امد روي ايشان دماغ اسوده دار دبوي ايشان
شود مشكين نسيم صبحگاهي كه ميزد خاك كوي ايشان چوحضرت كوثر
آب حياتست بجو ريگم عه ذات جوي ايشان بگفتاري اذ اينان در خوش
دلم من خونها ايشان و كفت و كوي ايشان بها يبين ان الحجر ... الذا

بعوف

يعرف الخواص فيعرف بالعلم والمعرفة بما يحتاج اليه الناس والجواب عن سؤالهم
على وفق مرادهم وباقواله الحكيمة وافعاله الكريمة وباخلاقه الحميدة ومقاماته
المشهوده وحصا له المحمودة واما للعوام فبالبينة والمعجزة ومع ذلك كله لا بد من النص
عليه من الله لا بد وذلك لان صفاته وكمالاته امور خفية لا يطلع عليها سوى
الله سبحانه او من اوحى الله اليه قال قائمنا ع في قوله سبحانه واختار
موسى قومه سبعين رجلا لميقاتنا في كلام طويل فلما وجدنا اختيار من
اصطفاه الله للنبوة يعني موسى واقعا على الافسد دون الاصلح وهو يظن
انه الاصلح دون الافسد علمنا ان لا اختيار الا لمن يعلم ما في الصدور وتكن
الضماير الحديث وعن السجاد ع قال الامام منا لا يكون الا معصوما
وليست العصمة في ظاهر الخلقة فتعرف ولذلك لا يكون الا منصوصا وما ذهبت
طائفة الاغبياء تقليدا لشياطين الانس وخداعا منهم ان خلافة النبي
ص تثبت بالاجماع من الناس بلا نص من الله على لسان رسوله فبطلانه
في غاية الوضوح اذ من له ادنى مسكة من الادراك يعلم ان اتفاق العشرة
والعشرين على امر بلا بينة تلجئهم الى ذلك او تقليد بعضهم بعضا لا يتحقق
بوجه من الوجوه فضلا عن العدد الكثير والجم الغفير اصحاب الاغراض
الفاسدة والاهواء الكاسدة والسلايق المختلفة والعقول المتباينة قال
الله تعالى كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل
معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين
اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين امنوا
لما اختلفوا فيه من الحق باذن الله والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
واما اتفاق اهل الملك والعادات في المدد المتطاولة على مللهم وعاداتهم
فليس عن بصيرة ومعرفة بل انما ذلك لامر مركوز في جبلتهم من تقليد الاباء و
الاسلاف والالف بما نشأوا عليه كما قالوا انا وجدنا اباءنا على امة وانا
على اثارهم مقتدون وكل امر يحتاج الى ذلك من تنازع فيه واختلاف كما ترى من
ابناء الاعصار لا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم وذلك
لان الاسماء الالهية متقابلة فمن هناك صدر الاختلاف اين الضار من
والمعز من المذل والقابض من الباسط وكذلك الامزجة اين الحرارة من
البرودة والرطوبة من اليبوسة والنور من الظلمة الى غير ذلك ولذلك

زاد الاختلاف في خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حيث داموا الاتفاق
فتصدوا بالغلبة والقهر طلبا للرياسات وبنذ العهود المحكمات والى الله المشتكى
في فتن هذه الامة بعد نبيها صلى الم احسب الناس ان يتركوا
الذين ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا
وليعلمن الكاذبين فيها اشارة الى اتفاق طائفة من الصحابة في عهد
النبي صلى الله عليه وآله وسلم وارتدادهم بعده صلى لا شك فانه كان في زمان
رسول الله صلى من اصحابه طائفة يبطنون الكفر ويظهرون الاسلام
كما اخبر الله تعالى عنهم ووصفهم بما وصفهم في غير موضع من القرآن
قال الله عز وجل وممن حولكم من الاعراب منافقون ومن اهل المدينة مردوا
على النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين ثم يردون الى عذاب
عظيم وقال الله سبحانه ام حسب الذين في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله اضغانهم
وقال جل وعلا واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الى بعض هل يراكم من احد
ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم وقال عز وجل ومن الناس من يقول امنا
بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله الآية والقرآن مملو من ذكرهم
وروى الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند حذيفة انه قال النبي صلى في
اصحابنا اثنا عشر منافقا منهم ثمانية لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط
وادعتره الصحف ما قال فيهم ومما يدل على ذلك دلالة واضحة ما ثبت ان النبي
صلى لما اخذ البيعة لامير المؤمنين عم صلوات الله عليه من الناس يوم الغدير و
امرهم بالتسليم عليه بامرة المسلمين فسلموا عليه طوعا وكرها ويخفو اغيظا و
حنقا استولت عليهم نائرة الحسد والبغضاء وابطنوا الانكار والاباء
حتى عقد جماعة منهم قتل النبي صلى الله عليه وسلم واحتالوا لذلك حيلا فلم
يظفروا به كما يشهد له قصة عقبة الهرشي والدباب ومن ارتقاها من اصحابه الا
وهي مشهورة وفي كتبهم مسطورة فعند ذلك تعاقدوا صرف الامر عن اهل
بيته كما اشير اليه في آية تبليغ الوصية بقوله عز وجل والله يعصمك من الناس
وكان يبدو من افواههم البغضاء احيانا وكان ما في صدورهم اكبر ثم لما مرض النبي
صلى الله عليه وسلم وامرهم بخروجهم مع جيش اسامة تخلفوا عنه طمعا في الامامة
وكانوا يعتصمون تخلفهم ويتعرفون الخبر من عايشة وكان النبي صلى الله عليه وآله
كلما لا يقدر على الخروج الى الصلوة في مرضه امر امير المؤمنين صلوات الله عليه

ان يصلي

ان يصلي بالناس فكان يصلي بهم فثقل به يوما وقد ثقل ورأسه في حجره فاتاه
بلال يؤذنه بالصلوة فقال صلى يصلي بالناس بعضهم فاني مشغول بنفسي وقالت
عايشة مروا ابا بكر يصلي بهم وقالت حفصة مروا عمر يصلي بهم فلما سمع صلى كلامهما
وحرص كل منهما لحرصه على تقديم ابيها قال صلى انهن صويحبات يوسف ثم اغمي عليه فقالت
عايشة لبلال ان رسول الله صلى قد اغمي عليه ورأسه في حجر علي فلا يقدر على مفارقته
مر ابا بكر يصلي بالناس فظن بلال انه بامر النبي صلى فلما افاق وسمع تكبير ابي بكر
فقال سندوني واخرجوني الى المسجد فقد نزلت والله بالاسلام فتنة ليست
بهينة ثم نظر الى عايشة نظر المغضب وقال انكن كصويحبات يوسف يعني
في كذبهن على يوسف فخرج بين علي والفضل بن عباس ورجلاه تخطان الارض
من الضعف فنحى ابا بكر من المحراب وصلى بالناس جالسا ثم اكد في تنفيذ الجيش ولعن
المتخلف فتبين عمر بعد ذلك انه حال بينه وبين ما اراد من تاكيد الوصية بالكتاب
كما رووا في صحاحهم انه صلى قال ايتوني بدواة وبياض اكتب لكم كتابا لن تضلوا
بعده ابدا وفي رواية لا ازيل لكم شكل الامر واذكر لكم من المستحق لها بعدي
فقام بعض من حضر ليأتي بالدواة والبياض فقال عمر دعوا الرجل فانه ليهجر وفي
رواية ليهذي حسبنا كتاب الله قال الراوي فقلنا ادعوا عنك فقال قائل القول
ما قاله النبي صلى فقربوا اليه كتابا يكتب لكم وقال قائل القول ما قاله عمر يعني
قوله دعوه فلما اكثر اللغط والاختلاف قال النبي صلى قوموا عني لا ينبغي
عندي تنازع وفي رواية عن عمر انه قال كان يريد ان يصرح باسمه فحلت بينه و
بين ما اراد ورواه عنهم من هو منهم وهو ابن ابي الحديد وما هي من الظالمين
ببعيد ثم لما مضى صلى اعرضوا عن تجهيزه والقيام به واشتغلوا بتهيئة اسباب
الامرة لانفسهم وتهييج ذوي الاحقاد على سيد العباد الذي كانوا اسلموا
خوفا من سيفه وقاله بعدان قتل آباءهم وابناءهم في مواقف تنزله عملوا
للخلافة ونبذوا العقود بعد تلك الحصافة وادعوا التأمر على عباد الله ونسبوا
زورا وبهتانا خلفاء رسول الله صلى بغير قدم راسخ في علم ولا سبق في فضله
بلى قد ثنا بسعريهم في الشرك والآثام وابيض فودهم في عبادة الاصنام ثم توسلوا
لما ادعوا بالخدايع والحيل والحالات من ارباب الدخل والدغل من الذين

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

مردت علی النفاق عیونهم و قالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ثم تنازعوا
و تخالفوا وارتفعت اصواتهم وقال بعضهم لبعض منا امیر و منکم امیر و ان
عدوا وابرقوا و سلموا سیوفهم ثم بعد ذلک کله سموه اجماعا و کان امیر المؤمنین
صلوات علیه مشغولا بتجهیز رسول الله صلعم فما فرغ الا من بعد ما احکموا الامر
لانفسهم ثم اظهروا من نفوسهم ما کان کامنا فیها من علایق ذوی القربی الذین
کانت مودتهم اجر الرسالة فلم یستطیعوا ان یخفوا العداوة و صدورهم
فکانت تبدو منهم فی احیان ورودهم و صدورهم فاولی لهم ثم اولی لهم
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بازی چرخ بشکندش
بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد فردا که پیشگاه حقیقت شود
پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم زانچه استین
کوته و دست دراز کرد بل کانت الحکمة مقتضیة لما وقع والا لم یقع علی ان الخلیفة فی
الحقیقة ما کان فی زمن خلافة الاعداء الا من کانت الخلافة حقه لترتب اکثر فوائدها
علی وجوده صلعم حتی ان الثلاثة کانوا یرجعون الیه فی اکثر المسائل الدینیة التی کانوا
یسئلون عنها بل وفی کیفیة تسخیر البلاد و سیاسة العباد و سایر کلیات الامور
لجهلهم بها و عجزهم عنها فالمقصود الاصلی من الخلافة ما فات کما قال عز و جل یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون در این
شهد که انوار تجلیست سخن ما رمز ولی ناگفتنی اولیست بما یتبین حقیقة
امر الخلافة شکی در این نیست که نص و حجتی قاطع بر خلافت اول نبود کما اعترف
و ان یتحقق خلافة من ابی بکر و تحقیق پیوسته که بسیاری از صحابه بر او
بیعت نکردند بلکه اساطین و اجله اصحاب در آن اجماع زور و حلقه بیعت در
العروه حاضر نبودند که صاحب الحق و اهله و اولاده علیهم السلام و کعمه العباس و ابنائه
و اسامة بن زید و الزبیر و مشاهیر الصحابة الکبار کسلمان و ابی ذر و مقداد و عمار
و حذیفة بن الیمان و ابی بریدة الاسلمی و ابی بن کعب و خزیمة بن ثابت ذی
الشهادتین و ابی الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و اخیه عثمان و ابی ایوب
الانصاری و جابر بن عبد الله الانصاری و خالد بن سعید و سعد بن عباده
و قیس بن سعد و غیر ذلک و قد ذکر قتیبة فی کتابه ثمانیة عشر رجلا منهم قال

وکانوا

وکانوا رافضة و از یشان بعضی بوعید و تهدید بیعت کردند ولو بعد حین
و بعضی بر اصرار باقی ماندند الی یوم الاین چنانکه در کتب ایشان مسطور است
و نیز نزاع در میان ایشان بکشیدن شمشیر و غوغای منا امیر و منکم امیر
اعاجیب که بر حق میبودند و اهل اتفاق و خالص از شبهه ریاست و نفاق
تخاصم باین حد نمیرسید و بثبوت پیوست عقلا و نقلا که در تبلیغ ما
انزل فی نصب الوصی تقصیری نشده بود و انهم قد سمعوا منه نصوص علی
الخصوص مرة بعد اولی و کرة بعد اخری فنسبوا الامر علی الجاهل و تسلطوا
علی العالم و در این چه شبهه است که آن حضرت کمال شفقت و رافت با امت
مرحومه خود داشته اند تا آنکه تعلیم هیچ ادبی را فرو نگذاشته اند حتی ادب
الخلاء والتلوم مع النساء چه جای امور جسیمه و مهمات عظیمه و در کتاب کافی
از حضرت امام جعفر صادق ع نقل کرده اند که ما من شیئ یحتاج الیه احد من
بنی آدم الا و قد جرت من الله و من رسوله سنة عرفها من عرفها
فیها و انکرها من انکرها کدام عقل باور میکند که منصب خلافت که بنای ثبات
ارکان دین و قاعده استواری و استمرار مراسم ایمان بر آنست مهمل و
معطل گذاشته بتعیین امت حواله شود با این اختلاف آراء که جبلی نوع
انسانیست حاشاه ثم حاشاه با آنکه علمای معتبر اهل سنت و رواة ثقات
الجماعت حدیث نص غدیر خم را در نصب کردن امیر المؤمنین ع و بیعت گرفتن
از سایر صحابه بجهت آن حضرت و تهنیه ثانی او را بتفصیلی که همه کس شنیده
نقل کرده اند و این نقل از آن قوم عناد دلیلیست هویدا بر مقتضای عقل بینا
و ایضا قد روی ابن المغازلی الشافعی فی مناقبه عن ابی ذر الغفاری قال قال
رسول الله صلعم من ناصب علیا فی الخلافة فهو کافر و من شک فی علی فهو کافر
و نیز آن حضرت میفرمودند انی تارک فیکم الثقلین و نیز فرمودند علی ما رواه العامة
والخاصة انی تارک فیکم ما ان تمسکتم لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل
بیتی و فی لفظ اخر انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا الخ

وقال مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق

حافظ از دست مده صحبت آن كشتى نوح ورنه اين سيل حوادث ببرد بنياد دم

وايضا قد ثبت عندنا وعندهم احقيته بهذا الامر لما تواتر عندنا وورد في كتبهم من سنة جهاده وعظم بلائه في وقايع الرسول صلعم ودوام ملازمته للرسول صلعم وتربيته اياه من حين الصبى الى ان خلف بعده ورجوع الصحابة في اكثر الوقايع اليه واستناد الفضلاء في جميع العلوم اليه وكونه اسخاهم كفا واكثرهم زهدا واجهدهم عبادة واعظمهم حلما واوفرهم علما واحسنهم خلقا واطلقهم وجها واقدمهم ايمانا وافصحهم لسانا واصدقهم قولا واوفاهم كلاما واصوبهم منطقا وانجعهم قلبا واشدهم يقينا واحسنهم عملا واكرمهم خصلا واتمهم كمالا واعظمهم غناء وارفعهم درجة واشرفهم منزلة واحكمهم حكمة واسدهم بابا واقضاهم قضاء واشدهم حياء واعلاهم همة وشهامة واقويهم عزما وحزما وازفعهم نسبا وارومة واكثرهم حرصا على اقامة حدود الله واحكامه واحفظهم لكتاب الله ومواقع تنزيله واعلمهم بتفسيره وتاويله ولما ثبت من اخباره بالغيب مرارا واستجابة دعائه كثيرا وظهور المعجزات عنه مرة بعد اولى كرد الشمس واحياء النفس ومكالمة الثعبان والحيتان والسلطنة على الاكوان ولما ظهر من اختصاصه بالقرابة والاخوة لما صح من وجوه محبته ونصرته ومساواته الانبياء ومواساة الرسول صلعم وخبر الطاير والمنزلة والغدير وحديث الكساء في ايتي المباهلة والتطهير واختصاصه بسورة هل اتى وكثير من الايات التى لا تحصى ولو لم يكن سوى نزول اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي حين نصبه للامامة يوم الغدير لكفى واعطائه الراية يوم خيبر بعد انهزام ابي بكر وثنائه اياه حينئذ بما اشتمل عليه من عيوب الخصم وقلعه بيد جانيه باب خيبر وابقاء بابه عند سد الابواب وبيعته على الفراش ليلة الغار وارتقائه كتف النبي صلعم لالقاء الاصنام بما فيه من الاسرار وتشبيهه اياه بعيسى في بغض طائفة اياه وفي اخرى له والمباهلة به وبزوجته وولديه واظهار بركة فضل طهور

وتراب قدميه وان نوره ونور النبي صلعم واحد وسلمهما واحد وحربهما واحد بل هما كنفس واحدة الى ما لا يمكن احصائه ولو كان البحر مدادا والاشجار اقلاما والثقلان كاتبين والملائكة حاسبين كما ورد فيه عن سيد المرسلين صلعم خاتم الانبياء والاوصياء اجمعين كتاب فضل تراب بحر كافي نيست كه تر كني سر انگشت وصفحه بشمارى ولعمري لو لم يقع نص بالخلافة لكانت صفاته الظاهرة نصوصا صحيحة وبراهين قاطعة فكيف وقد وقع قال الخليل بن احمد احتياج الكل اليه واستغنائه عن الكل دليل على انه امام الكل وسئل عن مدحه فقال ما اقول في مدح من كتمت احبائه فضله خوفا واعدائه حسدا ثم ظهر ما بين الكتمانين ما ملأ الخافقين نحن خلق وفا كس بيار مازسد تراداين سخن انكار كار مانرسد هزار نقد بازار كاينات آرند يكى بسكه صاحب عيار مارسد هزار نقش بر آيد زكلك صنع يكى بدلپذيرى نقش نگار مانرسد وقد اخبر رسول الله صلعم عن ارتداد الصحابة بما رووه عنهم في صحاحهم انه قال ليردن اناس من اصحابي على الحوض حتى اذا عرفتهم اختلجوا دوني فاقول اصحابي اصحابي وفي رواية اصيحابي اصيحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك وزاد في اخرى وارتدوا على ادبارهم القهقرى وقد نبه الله سبحانه على ذلك بقوله عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الى قوله ولو شاء الله ما اقتتلوا الذين من بعدهم من بعد ما جائتهم البينات ولكن اختلفوا فمنهم من امن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله يفعل ما يريد وكان هذا من ابتلاء الله تعالى اولياءه المخلصين وخواص عباده المؤمنين لينظر كيف يعملون وعلى البلاء كيف يصبرون وفي الحديث النبوي صلعم ان البلاء موكل بالانبياء ثم بالاولياء ثم الامثل فالامثل

من از چشم تو اي ساقى خراب افتاده ام ليكن بلائي كز حبيب آيد هزارش مرحبا گفتم

وفيها اشارة الى ارتداد اكثر هذه الامة بعد نبيها صلعم والسبب في ذلك انه لما اختار الله عز وجل للوصاية والخلافة والامامة من اختاره واخذت له البيعة في يوم الغدير ممن شهد كره الافضل على اراذل العرب حب الرياسة والهوى واشتعل في قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فعادوا الى الخلاف اول فقدهم وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون فصاروا اصنافا فصنف من اهل

والتلبيس من جنود ابليس وهم الذين شدوا اركان هذه الضلالة وصنفا من
اهل العمى والتقليد قد شبه لهم الامر فدخلوا فيه على غير بصيرة تعصبا من
تولى وكفر وتقليدا لشياطين البشر من كان في الجاهلية لا فرق بين الله و
بين الجبت والجبر وكيف يرى ان يكون وعمرو كان معهم تلك العقول السقيمة المكرد
فلا غرو ان يعدلوا عن الطريقة العلامية يعود وصنفا اموا تبعوهم خوفا وتقية وقد
اكثر الناس بسبب ارتداد الصحابة عن الدين وخرجوا عن زمرة المسلمين كتستر
الله في امر ساير البشر وذلك لانه لما استتم الامر لابي بكر صعد المنبر وقام
خطيبا فقام اليه جماعة من المهاجرين والانصار فمنعوه فانكروا عليه اشد
الانكار وذكروا حديث يوم الغدير فقال ايها الناس اقيلوني اقيلوني فلست
بخيركم وعلي فيكم فقام اليه عمر وقال له والله ما اقلناك ولا يلي هذا الامر احد
غيرك فكان في جملة من انكر عليه مالك بن نويرة حيث دخل المدينة ورآه على
المنبر فتعجب من نبذهم حديث يوم الغدير مع تلك التاكيدات فخافوا ان
يصيبهم من قبله فتنة لان كانت له قبيلة وكان من شجعان العرب يعد
بمائة فارس فلما دخل الى اهله بعث اليه خالد بن الوليد في جيش ليأخذوا منه
زكوة ما لم يأخذ من خالد العهود والمواثيق على ان لا يتعرض له بمكروه فقطع
الزكوة فلما جن عليه الليل ونام مالك واصحابه بيت عليهم خالد واصحابه
فقتلوهم عمدا ودخل بامرأته في ليلته وطبخ راسه في وليمة عرسه وسبى حريمهم
وسماهم اهل الردة افتراء وكذبا فلما راى الناس امثال ذلك منهم دخلوا تحت
سلطنتهم الجائرة كما كانت الناس يدخلون تحت سلطان ملوك الجابرة وما بقي
الآخرة منه قليلون وكانوا خائفين متقين روى الكليني باسناد معتبر عن
الباقر انه ارتد الا ثلثة نفر سلمان وابوذر والمقداد وقال الراوي فقلت
فعمار قال كان حاص حيصة ثم رجع وقال ثم ان الناس ... ثم اناب الناس بعد وكان
اول من اناب ابو ساسان الانصاري وعمار وابو عمرة وشتيرة وكان سبعة
فلم يعرف حق امير المؤمنين الا هؤلاء السبعة وباسناده عن امير المؤمنين
قال ضاقت الارض بسبعة بهم ترزقون وبهم تنصرون وبهم تمطرون
منهم سلمان الفارسي والمقداد وابوذر وعمار وحذيفة رحمهم الله وقال

وانا امامهم ثم اخذوا في تغيير احكام الشرع واحداث البدع فيها فمنها ما غيروه
لجهلهم بها ومنها ما بدلوه ليوافق اغراضهم ومنها ما احدثوه لحمية احداث
البدع وقد اشار امير المؤمنين صلوات الله عليه الى بعض منكراتهم في خطبة
صنمي قريش وكان ابو بكر يقول ان لي شيطانا يعتريني فان استقمت
فاعينوني وان عصيت فقوموني وكان عمر يقول كان بيعة ابي بكر فلتة
وقى الله المسلمين شرها ومن عاد الى مثلها فاقتلوه ثم جعل الخلافة بعده
شورى بعد ستة شهد لهم بانهم من اهل الجنة فان النبي ص مات وهو
عنهم راض ثم امر بضرب اعناقهم جميعا ان لم ... واحدا منهم ثم بعد
ذلك بدا بين انفسهم العداوة والبغضاء على حطام الدنيا حتى آل الامر الى ان
استحل بعضهم دماء بعض وقتل بعضهم على ايدي بعض كما كان اخبر به النبي ص
لا الفينكم ترجعون بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض وكان ممن اتفقوا
على اباحة دمه خليفتهم عثمان وكانوا بين قاتل وخاذل وكانت من المؤلبين
على قتله عائشة ثم انها خرجت على امير المؤمنين ع مع طائفة ممن شرك في دم
عثمان يطلبونه بدمه وقد رووا ان رسول الله ص نص على عشرة من الصحابة
بانهم من اهل الجنة وعدوا منهم العمرين والطلحتين وعليا وعلمهم مع اعترافهم
وعلمهم بان عليا هو القائل ما بال المقتول لما قال انه اراد قتل صاحبه ثم بعد ما منهم
تعود الامر تشبثوا في فضائل ائمتهم بما لا يليق اكثر على فضيلة مع رواياتهم فيهم
كل رذيلة وبما يلوح من فحاوى غائل الاختلاف ويفوح من منظر ... رائحة
الوضع والنفاق ثم بعد التتبع يظهر ان ما هو من امثاله انما وضعه من
بني الله طمعا في الانتفاع بجاه احدهم وماله وقال امير المؤمنين صلوات
الله عليه في حديث له وقد كذب على رسول الله ص في عهده حتى قام ص خطيبا
فقال ايها الناس قد كثرت علي الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده
من النار ثم كذب عليه بعده ثم قال بعد كلام ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة
الضلال والدعاة الى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال
وحملوهم على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا
الا من عصم الله وقد روت طائفة من العامة ان معوية كان يبذل الاموال

للظلم ... فقيل ... علم ... وهم الذين رووا ان النبي ص قال اذا التقى المسلمان بسيفيهما
فالقاتل والمقتول في النار فقيل يا رسول الله

لمن كان موثوقا به عند الناس من الصحابة ليضع حديثا في فضل الخلفاء
الثلثة وفي منقصة امير المؤمنين ثم يرويه عن النبي صلى الله عليه وآله على المنبر يشهد
من الناس ان يروي ما ورد في فضل علي في فضلهم وقد روى ابن ابي الحديد
الحنفي المعتزلي في شرح نهج البلاغة عن ابي جعفر الاسكافي ان معوية
بذل لسمرة بن جندب ماة الف درهم حتى يروي ان هذه الاية نزلت
في علي ع ومن الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا وان اية الثانية نزلت
في ابن ملجم عليه اللعنة والعذاب ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات
الله فلم يقبل فبذل مائتي الف فلم يقبل فبذل ثلثمائة الف فلم يقبل فبذل
اربع مائة الف فقبل وفي الاحتجاج عن سليم بن قيس ان منادي معوية
نادى ان برئت الذمة ممن روى حديثا من مناقب علي ع وفضل اهل بيته
وكان اشد الناس بلية اهل الكوفة لكثرة من بها من الشيعة فاستعمل
زياد بن ابيه وضم اليه العراقين الكوفة والبصرة فجعل يتتبع الشيعة
وهو بهم عارف يقتلهم تحت كل حجر ومدر واخافهم وقطع الايدي و
الارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم حتى نفوا عن العراق
فلم يبق بها احد معروف مشهور ثم اخذ الناس في الروايات في فضل
عثمن ومعوية ذو راعي المنبر في كل كورة وسجد بامره والقوا الى
معلمي الكتاب فعلموا ذلك كما يعلمونهم القران ونشا عليه الصبيان واجتمعت
على ذلك جماعتهم وصارت في ايدي المتنسكين والمتدينين منهم الذين
لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها
وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا
من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم والباطل حقا والكذب صدقا
والصدق كذبا ولعمري ان اكثر الامة ما اتبعوا رسولهم ولا من الصحابة
خيارهم ولا استعملوا عقولهم ولا افكارهم ولكن الله اصم اذان مقلدة
الجمهور واعمى ابصارهم ثم تركهم حيارى في ظلمات هلك فيها من هلك
ونجى من نجى ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم
من ربهم الهدى الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور

والذين

والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك
اصحاب النار هم فيها خالدون روي انه وجد بخط مولانا ابي محمد العسكري
صلوات الله عليه ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب
ونسوا الله رب الارباب والنبي وساقي الكوثر في مواقف الحساب
ولظى الطامة الكبرى ونعيم دار الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا
النبوة والولاية والكرم ونحن منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء
كانوا يقتبسون من انوارنا ويقتفون اثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق
والسيف المسلول لاظهار الحق وهذا خط الحسن بن علي بن محمد بن علي بن
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي امير المؤمنين صلوات
الله عليهم اجمعين مژده اى دل كه مسيحا نفسى مى آيد كه ز انفاس عملك
خوشش بوى كسى مى آيد از غم هجر مكن ناله و فرياد كه من زده ام فالى و فريا
درسى مى آيد فيها اشارة الى علة ضلالة جمهور الامة عن نور الائمة
لما جرى في الصحابة ما جرى فخلع بهم عامة الورى وغلب على الامر الاولون
واتبعهم الخلق على الضرين اعرض الناس عن الثقلين وتاهوا في بيداء ضلالهم
عن النجدين الا شرذمة من المؤمنين فمكثوا بذلك سنين وعمهوا
في غمرتهم حتى حين ثم تناقل الامر الى ان تقمصها علوج بني امية الشرار
المخمور المعلون للفجور المستعلنون بلبس الحرير ولعب الطنابير قاتلوا
ذرية المصطفى المدعون لسنة المرتضى ثم تلقفها بنوا العباس الكون
مسالك هوآء الارجاس اخذوها بسيف الخراسان كما ملك من قبلهم
بصولة قضاعة الثاني وكان العلم في هذه المدة مكتوما واهله مظلوما
لا سبيل لهم الا ابرازه الا بتقية والعادة ثم خلف من بعدهم خلف غير
عارفين بالولاية ولا ناصبين العلاوة لم يدروا ما صنعوا وعمن اخذوا
فعمدوا الى طائفة متمادين من اهل الاهوآء وقوم متراءين من الجهلاء
زعموا انهم من العلماء فكانوا يفتنونهم بالآراء وذلك لان من جملة ما كان
عندهم من حديث رسول الله في الحلال والحرام والفرايض والاحكام بنيت
الاربعة الاف على ما قالوه لم يكفهم ذلك فاذا نزلت حادثة ولم يكن فيها
رواية خاضوا في استنباط الاحكام من الرأى من اصول وضعوها

وقواعد اسسوها استنادا الى رواية كانت من اختلاقاتهم وافتراء رؤسائهم وكانوا وضعوها لترويج اهوائهم وبالجملة غمضوا العينين ورفضوا الثقلين واحدثوا في العقايد بدعا وترجوا بها شيئا واخترعوا في الاحكام اشياء حكموا فيها بالآراء وزادوا ونقصوا في التكاليف وصنفوا فيها تصانيف حتى كثر الاختلاف وخيف على بيضة الاسلام من شيوع القول بالجزاف فمنعهم ملوكهم من الاجتهاد على السعة وحصروا المجتهد في الاربعة واعتمد جمهورهم في الاصول على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري وكان يقول بالجبر والصفات الزائدة واثبات القدماء الثمانية الى غير ذلك ثم لم يقف الناس بذلك ولم يمتنعوا من منع اولئك بل اتبعوا في اهوائهم واكثروا من آرائهم قرنا بعد قرن حتى آل الامر الى ما آل وكان فيهم وبين اظهرهم الائمة الحق الذين اقامهم الله مقام رسوله واحدا بعد واحد ومن فضل الله علينا ولطفه بنا وله الحمد اضعاف ما حمده الحامدون ان جعل لنا اماما بعد امام ظاهرا فينا وان كان مستورا عن اعدائنا الى ان انقضى من الهجرة النبوية مائتا وستون سنة ثم جعل للاخير بعد غيبة صغرى الى قريب من تمام ثلثمائة وثلثين سنة وكان اصحابنا في هذه المدة الطويلة ياخذون العلوم الدينية ظاهرها وباطنها من معدنها بقدر قابليتهم ورتبتهم ومنزلتهم على من قلوبهم وانشراح من صدورهم فاغناهم الله بذلك عن تقليد من لا يجوز تقليده ويحاجهم به من جبت الميزان وبعد انقضاء هذه المدة كانوا يرجعون الى الاصول الماخوذة عنهم المشتملة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى لم مسئلة لا يكون فيها حكم جزئي عنهم عليهم السلم وفق لدرس دون وله الحمد ما قوي بسبب از اسباب انكه اكثر اين امت بمدعيان خلافت بغير حق گرويدند وجماعت متغلبه ميل نمودند ومودت حضرت امير المؤمنين وساير ذوي القربى صلوات الله عليهم اجمعين فرو گذاشتند با انكه قدر ايشان را دانسته وفضل ايشان را شناخته بودند وتبطلان رؤساي ضلال پي برده ونص غدير وساير نصوص ديگر را كه از حد احصا متجاوز است بخاطر سپرده آن بود كه

بان رؤسا از يك جنس بودند تابعان ومتبوعان در سليقه وجبلت موافق در اهوا واطوار مطابق خصوصا محبت دنيا در نهاد اكثر مردم سرشته شده بود وكم كسي يافت ميشود كه از آن خالي باشد وتحقيق دين لاجرم بمتابعت ميسر نشود سفينه مقدس آنحضرت وساير عترت سلام الله عليهم از هجوم علوم و اسرار ودل ايشان از تجلى انوار چنان روشن بود كه در دنيا با اهل جهان صحبت ميداشتند چنانكه خود فرموده اند در شان نظراى خود صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالملاء الاعلى به هوشان شراب محبت دنيا چون با چنين كسان انس توانند داشت يا بجانب ايشان رغبت نمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف ابناي دنيا ابناي آخرت ضد يكديگرند همچنانكه دنيا وآخرت الجنس مع الجنس الى الجنس يميل ذره كاندر همه ارض وسماست جنس خود را همچو كاه كهرباست سئل بعض العلماء كيف مال الناس الى ابي بكر ولم يميلوا الى علي عم قال بهر بوده نودهم وخالف جمهور جمهورهم والناس الى اشكالهم اميل والحق هو ما قاله صلوات الله عليه حيث بهر نودي نبراتهم وهذا كله من مقتضيات جمال الجلال وكمال الجمال واستدعاء الاسماء الجلالية بسط ظهور وانبساط انوارها مشكل زحد گذشت در آن حلقهاي زلف از پرتو جمال تو حلال اشكلات فيها الثاني الآن ارذل المخلوق صنما قريش عليهما لعاين الله از انواع موجودات هر نوع كه شريفتر است وتفاوت ميان افراد آن نوع بيشتر كما نبه عليه قوله صم خيار الناس خيار العلماء وشرار هم شرار العلماء پس انسان كه اشرف انواع است بلا بدكه تفاوت در ميان افراد او بيشتر باشد از انواع ديگر ولهذا ورد في بعضهم اولئك كالانعام بل هم اضل ويقول الكافر يا ليتني كنت ترابا بلكه چنانكه اشرف موجودات از اين نوع است بايد كه اخس موجودات نيز از اين نوع است چرا كه هيچ موجودي در مظهريت اسماء متقابله الهيه اتم از آن نيست پس چنانكه اتم مظاهر اسم هادي اشرف واكمل افراد انسانست اتم مظاهر اسم مضل اخس وارذل آن تواند بود چرا كه ضلال از توابع هلاك است وضال بالعرض وهادي موجود و خساستش بقدر شرفها و پس هر خليفه از خلفاي حق جهت هدايت خلق مبعوث ميشوند از انبياء واوصياء مخصص بازاء او شقيا بايد كه اضلال خلق

از ایشان رعنه و دجاجله و هرچند از هادی اشرف میباشد این مضل مقابل او
احس و ارذل و هرچند حقیت و بطلان طرفین برعامه پوشیده تر او
بیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر او ولی الله اد قبل عدو الله بیشتر باشد
ولهذا پیغمبر صلی الله علیه واله از جاحدان و منکران ظاهر اعتقاد آزاد
نمیکشید که از منافقان صحابه و میفرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و
آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیاء و
اوصیا ممتازند بشرف و کمال و سعادت تامه باید که مقابل ایشان نیز
در میان اعداء حق ممتاز باشد بخست و نقص و شقاوت و از اینجا
توان دانست که فرعون و هامان این امت بدبخت ترین مخلوقات
و اخس و ارذل موجودات اند و جای ایشان در اسفل درک جحیم است
همچنانکه جای نبی و وصی در اعلا درجات علیین و همچنانکه آثار
هدایت ایشان در این امت تا قیام قیامت باقیست آثار اضلال آن
نیز تا قیامت باشد ولهذا قال الصادق ع ما من محجنة دم اهریق الا وفی
اعناقهم الی یوم القیمة و فی بصایر الدرجات عن امیر المؤمنین ع قال ان
لله بلدة خلف المغرب یقال لها جابلقا وفی جابلقا سبعون الف امة
لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عین فما یعملون
من عمل و ما یقولون قولا الا اللعن علی الاولین والبراءة منهما والولایة لاهل
بیت رسول الله ص و همچنین علماء مضلین این امت که نسبت معنوی
بآن دو میرسانند و کرد گشت این اب سیرین اب شود در طریق
میرود تا نفخ صور در این حین کلامی دگر بخیاطر چراغ مصطفوی با
بولهبیت فی العلم والایمان یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا الکتاب درجات فی تقسیم العلم والعلماء
انه ای علم یقتلک العلم علمان علم یقصد لذاته وهو نور یظهر فی القلب
فینشرح فیشاهد الغیب و ینفسح فیحتمل البلاء و یحفظ السر و علامته التجافی
عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود وهو الافضل لانه المقصد الا

وعلم یقصد للعمل ظاهرا او باطنا لیتوسل به الی ذلک النور وهو العلم بما یقرب
الی الله تع و ما یبعد منه وعلامته الحلم والصمت و تصدیق الفعل القول
وهو الاقدم لانه الشرط وفیه العلم بالاحکام الشرعیة اذا اخذ من معدنه
واما ما عاداه اهل الکلام والتعمق فی فتاوی تستنبط بالرای فلیسا من
العلم والفقه فی شیء بل هو مما یقسی القلب و یبعد عن الرب عز وجل وانما
وحض فالکلم لضرورة دفع شبهة المعاندین وقد ورد عن الرضا ع
ان ائمة اکبر من نفعه ورد بما یسمی العلم المقصود به العمل بعلم الظاهر و علم
الشریعة و العلم المقصود لذاته بعلم الباطن و منه علم الحقیقة والمجموع بالحکمة
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا والعلم لایکون عالما حتی یکون یقینا
ولليقین ثلث مراتب علم الیقین وهو مقصود تصوره الامر علی ما هو علیه و
عین الیقین وهو شهوده کما هو وحق الیقین وهو الفناء فی الحق والبقاء
به علما و شهودا و حالا و علما سه طایفه اند یکی آنانند که علم ظاهر دانند و
بس و ایشان مانند چراغند که خود را سوزانند و دیگرانرا افروزند و این
طایفه کسی که از علت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا بفروشند چرا
که ایشان نزد دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته جز این هرد و
نشناسد را بعلم باطن توان شناخت نه بعلم ظاهر پس هر آینه این قوم را
صلاحیت رهبری خلایق نیست بل عوام بدیشان مهتدی شوند بالعرض منتفع
میکردند چنانکه حدیث ان الله لیؤید هذا الدین باقوام لاخلاق لهم
وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بدان نموده و گاه باشد
که در میان ایشان کسی یافت شود که بپاکی طینت و پاکی سیرت متصف
باشد بحق رهبری عوام تواند کرد و بدان مثاب و ماجور باشد دویم
آنان که علم باطن دانند و بس و ایشان مانند ستاره اند که روشنی آن جز
خودش تجاوز نکند و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم چرا که پیش از
کلم خود از آب نتوانند کشید بجهت آنکه علم باطن بی علم ظاهر سعت و احاطه
نتواند داشت و بکمال نتواند بود سیم آنانند که هم علم ظاهر دانند و هم علم
باطن و مثل ایشان مثل آفتاب که عالمی را روشن کند و اینانند که سزاوار رهنمایی
و رهبری خلایق اند چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را تواند سیل کین

لیکن چه در صدد رهبری و پیشوائی در آیند علی طعن اهل ظاهر میکردند
و از ایشان اذیتها میکشند چراکه در این هنگام ایشان را نزد عامه باعتبار
جاه و عزتی دو میبود و علمای دیگر که ابنای دنیا اند بمقصود ند دیگر
دنیا که معشوق ایشانست باو یکی باشد و سبب دیگر در اذیت ایشان
نشستن طایفه از جهالت با ایشان در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال
و گرویدن جمعی از عوام بدین متشبهان عیب ما نیست که نبینیم
گوهری در میان خار و خس و اصول علم حکمت را در زمان پیش از انفاس
مبارکه انبیا مرسل و بزرگان هر عصر فرا گرفته اند و از پرتو عنان وحی
نشان ایشان جهانیان را رهنمائی نموده هر بوی که از مشک قرنفل شنوی
از دولت آن زلف چو سنبل شنوی و این حکمت قدما که موروث انبیا است
غیر حکمت مشاء فلاسفه است که امروز میان متاخرین شایعست چراکه تحریفی
چند بآن راه یافته بجهت سوء افهام ناقابلان و اختلال شرایط تحصیل آن
و چون آفتاب حضرت خاتم الانبیا که در عرب شواری نموده بود از
مشرق قریش طالع شد و [illegible] زمانرا بانوار هدایت روشن گردانید دیگر
حکمت قدیم از پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت آن که خاندان عصمت و طهارتند
و از جنس انس بزمره ملایک مقرب الهی ممتازند خصوصا حضرت امیر المؤمنین
و سید الموحدین سلام الله علیه و علیهم اجمعین طراوت دیگر پذیرفت
و مزارع علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطایف آثار ایشان نشو و نمای
تازه یافت از هر جنس گلهای گوناگون شکفتن گرفت و بر هر شاخساری
از درخت حقیقتش الوان بارها بار آورند مردم از این باغ بوی میرسد
تازه تازه نو بنو میرسد و ذلک لانهم صلوات الله علیهم قد نطقوا
بلحن الحکمة تصریحا و تلویحا و اتوا بلباب العلم و مکنونه رمزا و کشفا علی حسب
تفاوت درجات افهام المخاطبین اذ کان لهم قدوة النبوة فی القاء العلم
والحکمة الی العامی الضعیف الرای بما یصلح لعقله من ذلک و الی الاکبر
العقل الصحیح النظر بما یصلح لعقله فانهم کانوا اعلم خلق الله بما غاب و لعلمهم
از هر گلزار حال سرکوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
و بعضی از بزرگان این امت که بر ذمت همت خویش التزام متابعت

الحضرت

الحضرت و اهل بیتش لازم داشته بودند بوسیله پیروی سنن
گرامی ایشان ظاهر و باطن خویش را بمراقبت و مقاربت مزین و محلی کرده بیان
اند و از فهم رموز و اسرار ایشان حظ وافر حکمت گشته و از نفس مبارک
هر یک غرائب علوم ظاهر شد هر جا اشناخ نرگس بشکفد گل رخ خانش
دیدار نرگس بان کشند لیکن همه مردم را قابلیت فهم این علم و توفیق این
عبادت نیست و همه کس را شایستگی این شرف سعادت نشان مشایخ
المعرفة اشمخ من ان یطیر الیه کل طایر و سرادقات البصیرة احجب من ان
یحوم حوله کل سایر فضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و لهذا اهلش از نا اهل مصون
میداشتند و چون در مکنون در صدف سینه مخزون نهفته معنی نازک بسی است
در خط یار تو هم آن نکنی ای ادیب من نام حضرت امام زین العابدین
میفرمودند انی لاکتم من علمی جواهره الخ و قد سبق ذکره فی الثانیة من
الاولی مع اخبار اخر فی هذا المعنی و من الصادق ع ان امرنا ستر مستور
فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله و قال هو الحق و حق الحق و هو
الظاهر و باطن الظاهر و [illegible] الباطن و هو السر و سر المستتر و سر المقنع
بستر و قال ع خالطوا الناس بما یعرفون و دعوهم بما ینکرون و لا تحملوا علی
انفسکم و علینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او
نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و عن الباقر ع ان حدیث
آل محمد ص صعب مستصعب ثقیل مقنع اجرد ذکوان لا یحتمله الا ملک
مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان او مدینة حصینة و معنی ذکوان
ذکی و معنی اجرد طری کما ورد عنهم علیهم السلام و عن امیر المؤمنین ع ان حدیثنا
صعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا الی الناس نبذا فمن عرف فزیدوه
و من انکر فامسکوا لا یحتمله الا ثلث ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن
الله قلبه للایمان بهشیاران مکو اسرار مستی حدیث جان مپرس
از نقش دیوار و مثله کمیل بن زیاد عن الحقیقة فقال له ما لک و الحقیقة قال
اولست صاحب سرک قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی ثم اجابه
عما سأل شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی

معان وانت وعن النبي صم من وضع الحكمة في غير اهلها جهل ومن منع اهلها ظلم فاعط فاعط كل ذي حق حقه مصلحت نيست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست فیها اشارة الی طریق تحصیل الحکمة وقلة اهلها وعداوة العامة لها لجهلها انما یحصل هذا العلم من الله سبحانه لمن تبتل الیه تبتیلا واتخذ بالفکر والذکر الیه سبیلا علی قدر صفائه وقبوله وقوته واستعداده فلا یحصل الا بعد فراغ القلب وصفاء الباطن وتخلیته عن الرذایل وتحلیته بالفضایل ولا سیما الزهد فی الدنیا ومتابعة الشرع وملازمة التقوی واتقوا الله ویعلمکم الله ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وفی الحدیث النبوی لیس العلم بکثرة التعلم بل هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید ان یهدیه وقال صم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال العلم نور وضیاء یقذفه الله علی قلوب اولیائه وانطق به علی لسانهم وقال ما من عبد الا ولقلبه عینان وهما غیب یدرک بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه فیری ما هو غایب عن بصره وقال النور اذا دخل فی القلب انشرح وانفسح فقیل یا رسول الله صم هل لذلک من علامة قال نعم التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله وفی کلام امیر المومنین ع ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه الی ان قال قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الا هما واحدا تفرد به فخرج من مشارکة الهوی ومفاتیح ابواب الردی قد ابصر طریقه وسلک سبیله وعرف مناره وقطع غماره واستمسک بالعری باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من الیقین علی مثل النمس وفی کلام اخر له قد احیا قلبه وامات نفسه حتی دق جلیله ولطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به السبیل وتدافعته الابواب الی باب السلامة ودار الاقامة وثبتت

بدنه

بدنه فی قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی ربه وفی کلام اخر له هجم بهم العلم علی حقایق الامور وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه اه آه شوقا الی رؤیتهم وقال ع لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا تخوم فی الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین یظهر لکم وصاحب هذا العلم بعد الانبیاء والاولیاء لیس الا المومن الممتحن وهو قلیل جدا قال الصادق ع المومن اعز من الکبریت الاحمر وقال الناس کلهم بهائم الا قلیل من المومنین با که گویم در همه کون و مکان سوی آب زندگی با یکی بو نیست انچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست سالکان طریق این علم غرق دریای یقینند هرچه شنوند وببینند حق شنوند حق بینند دل ایشان زنگ وبا هم توحید ایشان رنگ ندارد غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست همتشان عالی و دلشان از غیر دوست خالیست وچون اکثر منسوبان بعلم واتباع ایشان ابنای دنیا وپرستار جهل و هوی میباشند خصوصا انهائی که مشتهر عوام در دماغ ایشان جای کرفته با این قوم که اهل آخرت واصحاب معرفتند وباین علم که ورای افهام پست وبرتر از ادراک عقول بی رشد ایشان است بجهت منافات وتناکر وتباین طریق وتخالف سعه وضیق دشمنی نموده وتفرق اینقوم را منکر میشمارند واین علم را بکفر و زندقه موسوم میکرمانند الناس اعداء ما جهلوا الکس که نشد آشنا منکر آن باده است واند که متاع ما کجا بفت ساقی بیار باده وبا مدعی بکو انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت بهایجمع بین الاراء المختلفة فی المسائل الدینیة قال الله تع هو الذی انزل علیک الکتاب منه ایات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم وهذا نهی صریح عن تاویل المتشابه لغیر الراسخین فی العلم فیجب علینا

ان نؤمن بالمتشابه ونصدقه على مراد قائله حتى يصل الينا تاويله وفي عيون
اخبار الرضا ع من رد متشابه القرآن الى محكمه هدى الى صراط مستقيم ثم قال ع
وفي اخبارنا متشابه كمتشابه القرآن فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا
متشابهها دون محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق ع انما الامور ثلثة امر
بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله والى رسوله
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حلال بين وحرام بين وشبهات
بين ذلك فمن ترك الشبهات نجى من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب
المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى ومن حام حول الحمى او
شك ان يدخل فيه وهذا الحديث النبوي الذي رواه الصادق ع مع استفاضته
بين اهل الاسلام ومطابقته للقرآن وموافقته للوجدان نص في تثليث الاحكام
وبه يكاد يرتفع الخلاف بين الفقهاء ويحصل الخلاص مما نهينا عنه من التقول
بالرأي والاجتهاد وما لا يجوز عليه الاعتماد ولابهامنا ما ابهم الله وسكوتنا
عما عنه سكت الله ع كما ان تارك الشبهات ليس كالهالك من حيث لا يعلم
كذلك الهالك من حيث لا يعلم ليس كالهالك من حيث يعلم فالناس ثلث فرق
متى تبين ولما كان ذلك كذا فارتفع الحاجة الى القطع في جميع الاحكام وصح
القول بلا ادري الذي هو نصف العلم وصح النهي عن التدين بما لا يعلم بالبرهان
وعن القول بالرأي من غير استيقان كما ورد في اخبار كثيرة سواء تعلق بالاعتقاد او
بالعمل لان المتشابه في الكتاب بحكم ما لم يصل الينا تاويله منه وكذا الشبهة في السنة فالامر
بما لا سبيل له الى القطع فيه محدود وباعتراف بالجهل مأمور ليس له ان يجتهد برأيه
ويعمل به ولا ان يتكلف فيه بغير علم ويصدق به الحيات فيما لم يرد فيه نص يعتمد عليه
ويتخير فيما اختلف الرواية فيه كما ورد عنهم ع فكلما نضطر الى العلم به فلنا طريق الى
العلم به وكلما لا طريق لنا الى العلم به فلا نضطر الى العلم به ولله الحمد على ذلك
قال امير المؤمنين صلوات الله عليه ان الله قد حد حدودا فلا تعتدوها وفرض
فرائض فلا تنقصوها وسكت عن اشياء لم يسكت عنها نسيانا لها فلا تتكلفوها
رحمة من الله لكم فاقبلوها وقال صلوات الله عليه في ذم اختلاف الفتيا ترد

على

على احدهم القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية بعينها
على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم تجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذي استقضاهم
فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم واحد فامرهم الله
سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا
ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى
ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما
فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه
بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال ع ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا
كثيرا وان القرآن ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه و
لا تكشف الظلمات الا به وقال ع اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل
عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما
حرم الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله وقال ع يا معشر
شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم واصحاب الرأي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم
الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا
وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا الحق
واهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون
فانفوا ان يعترفوا بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين بآرائهم فضلوا واضلوا
اما لو كان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما وعن
الباقر ع من افتى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم
فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم وعن الصادق ع انه سئل ما حق
الله على خلقه فقال ان يقولوا ما يعلمون ويكفوا عما لا يعلمون وعنه عليه السلام
انه قيل له ترد علينا اشياء لا نعرفها في كتاب ولا سنة فننظر فيها قال ع لا اما
انك لو اصبت لم تؤجر وان اخطأت كذبت على الله والاخبار بهذا المعنى عنهم
عليهم السلام اكثر من ان تحصى فما اشتهر بين اهل الجهاد ان من اجتهد فاصاب
فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر واحد فهو خبر عامي لا يفيد ظنا وان
صح فمحمول على الاجتهاد في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول

الوقت وفقيراً حقاً لزكوة الى غير ذلك اذ لم يتيسر العلم به دون نص الحكيم الكريم فان ذلك شرع لا يصح الا بالوحي قال الله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون واهل الذكر هم الائمة المعصومون من اهل بيت النبوة والحجج المنصوبون لنجاة الخلق قال الصادق ع اما انه شر عليكم ان تقولوا الشيء ما لم تسمعوه منا وقال ع اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت فانا رويناه واوتينا شرح الحكمة وفصل الخطاب ان الله اصطفانا واتانا ما لم يؤت احداً من العالمين وقال ع احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وقال ع لمفضل بن عمر اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه يأتي على الناس زمان هرج لا يأنسون الا بكتبهم ان آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا الى الآثار

كلمة في معنى المحكم والمتشابه والتأويل المحكم ما اتفق عليه اهل الفهم والمتشابه ما اختلف فيه وقد يكون المتشابه عند قوم محكماً عند آخرين ولهذا قال الصادق ع المتشابه ما اشتبه على جاهله والتأويل تعميم المعنى المتبادر من اللفظ بحيث يشمل معاني اخر تشترك معه في المفهوم فيحمل على غير المتبادر من تلك المعاني وبه يرتفع التناقض فيما جاء من الالفاظ تارة بهذا المعنى واخرى بذاك وتحقيق القول في التأويل يقتضي الاتيان بكلام مبسوط من جنس اللباب ويفتح باب من العلم ينفتح منه لاهل الالباب فنقول وبالله التوفيق ان لكل معنى من المعاني حقيقة وروحاً وله صورة وقالب وقد تتعدد الصور والقوالب لحقيقة واحدة وانما وضعت الالفاظ للحقائق والارواح ولوجودهما في القوالب تستعمل الالفاظ فيها على الحقيقة لاتحاد ما بينهما مثلاً لفظ القلم انما وضع لآلة نقش الصور في الالواح من دون ان يعتبر فيها كونها من قصب او حديد او غير ذلك بل ولا ان يكون جسماً ولا كون النقش محسوساً او معقولاً ولا كون اللوح من قرطاس او خشب بل مجرد كونه منقوشاً فيه وهذا حقيقة اللوح وحده وروحه فان كان في الوجود شيء يستطر بواسطته نقش العلوم في الواح القلوب فاخلق به ان يكون هو القلم فان الله علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم بل هو القلم الحقيقي حيث وجد فيه روح القلم وحقيقته وحده من دون ان يكون معه ما هو خارج عنه وكذلك الميزان فانه موضوع للمعيار يعرف به المقادير وهذا معنى واحد هو

حقيقته

حقيقته وروحه وله قوالب مختلفة وصور شتى بعضها جسماني وبعضها روحاني يوزن به الاجرام والاثقال مثل ذي الكفتين والقبان وما يجري مجراهما وما يوزن به المواقيت والارتفاعات كالاسطرلاب وما يوزن به الدوائر والقسي كالفرجار وما يوزن به الاعمدة كالشاقول وما يوزن به الخطوط كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض وما يوزن به الفلسفة كالمنطق وما يوزن به بعض المدركات كالحس والخيال وما يوزن به العلوم والاعمال كما يوضع ليوم القيمة وما يوزن به الكل كالعقل الكامل الى غير ذلك من الموازين وبالجملة ميزان كل شيء يكون من جنسه ولفظ الميزان حقيقة في كل منها باعتبار حده وحقيقته الموجودة فيه وعلى هذا القياس كل لفظ ومعنى وانت اذا اهتديت الى الارواح صرت روحانياً وفتحت لك ابواب الملكوت واهلت لمرافقة الملا الاعلى وحسن اولئك رفيقاً فما من شيء من عالم الحس والشهادة الا وهو مثال وصورة لامر روحاني في عالم الملكوت هو روحه المجرد وحقيقته الصرفة وعقول جمهور الناس في الحقيقة امثلة لعقول الانبياء والاولياء ان يتكلموا معهم الا بضرب من الامثال لانهم امروا ان يتكلموا الناس على قدر عقولهم وقدر عقولهم انهم في النوم بالنسبة الى تلك النشأة والنائم لا ينكشف له شيء في الاغلب الا بمثل ولهذا من كان يعلم الحكمة غير اهلها رأى في المنام انه يعلق الدر في اعناق الخنازير ومن كان يؤذن في شهر رمضان قبل الفجر رأى انه يختم على افواه الناس وفروجهم وعلى هذا القياس وذلك لعلاقة خفية بين النشأتين الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وعلموا حقائق ما سمعوه بالمثال وعرفوا ارواح ذلك وعقلوا ان تلك الامثلة كانت قشوراً قال الله سبحانه انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابياً فمثل العلم بالماء والقلوب بالاودية والضلال بالزبد ثم نبه في آخرها فقال كذلك يضرب الله الامثال فكل ما لا تحتمل فهمك فان القرآن يلقيه اليك على الوجه الذي كنت في النوم مطالعاً بروحك اللوح المحفوظ ليتمثل لك بمثال مناسب وذلك يحتاج الى التعبير فالتأويل يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر ولما كان الناس انما يتكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فما يخاطب به الكل يجب ان يكون للكل فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا يدركون الا المعاني القشرية كما ان القشر من الانسان وهو ما في الاهاب والبشرة من البدن

لايبال الا قشر تلك المعاني وهو ما في الجلد والغلاف من السواد والصور
واما روحها وسرها وحقيقتها فلا يدركها الا اولوا الالباب وهم الراسخون
في العلم والى ذلك اشار النبي ص في دعائه لبعض اصحابه حيث قال اللهم فقهه
في الدين وعلمه التاويل ولكل منهم حظ قل ام كثر وذوق نقص او كمل ولهم درجات
في الترقي الى اطوارها واغوارها واسرارها وانوارها واما البلوغ الى الاستيفاء و
الوصول الى الاقصى فلا مطمع لاحد فيه ولو كان البحر مدادا لشرحه والاشجار اقلاما
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي الآية وما ذكرناه يظهر سبب اختلاف ظواهر الآيات
والاخبار الواردة في اصول الدين وذلك لانها مما خوطب به طوائف شتى و
عقول مختلفة فيجب ان يكلم على قدر فهمه ومقامه ومع هذا فالكل صحيح غير
مختلف من حيث الحقيقة ولا مجاز فيه اصلا واعتبر ذلك بمثال العميان و
الفيل وهو مشهور وعلى هذا فكل من لم يفهم شيئا من المتشابهات من جهة
ان حمله على الظاهر كان مناقضا بحسب الظاهر لاصول صحيحة دينية وعقائد حقة يقينية
عنده فينبغي ان يقتصر على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله و
الراسخين في العلم ثم يترصد لهبوب رياح الرحمة من عند الله ويتعرض
لنفحات ايام دهره الآتية من قبل الله لعل الله يأتي له بالفتح او امر من
عنده ويقضي الله امرا كان مفعولا فان الله سبحانه ذم قوما على تاويلهم
المتشابهات بغير علم اذ قال واما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في
العلم بها يتبين مراتب الكفر والايمان قال الله سبحانه يا ايها الذين
امنوا امنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله والكتاب
الذي انزل من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر
فقد ضل ضلالا بعيدا ومرجع الايمان الى العلم وذلك لان الايمان هو التصديق
بالشيء على ما هو عليه ولا محالة هو مستلزم لتصور ذلك الشيء كذلك وهذا
معنى العلم والكفر ما يقابله وهو بمعنى الستر والغطاء ومرجعه الى الجهل
وبه وللعلم وللايمان درجات مرتبة من القوة والضعف والزيادة
والنقصان بعضها فوق بعض وفي الحديث عن الصادق ع الايمان حالات و

درجات

ودرجات وطبقات ومنازل فمنه التام المنتهي تمامه ومنه الناقص البين
نقصانه ومنه الراجح الزائد رجحانه وعن الباقر ع ان المؤمنين على منازل منهم
على واحدة ومنهم على اثنين ومنهم على ثلث ومنهم على اربع ومنهم على خمس ومنهم
على ست ومنهم على سبع فلو ذهبت تحمل على صاحب الواحدة ثنتين لم يقو
وعلى صاحب الثلث ثلثا لم يقو وساق الحديث ثم قال وعلى هذه الدرجات وفي رواية
لو علم الناس ان الله خلق الخلق على هذا لم يلم احد احدا اقول وذلك لان الايمان
انما يكون بقدر العلم الذي به حيوة القلب وهو نور يحصل في القلب بسبب ارتفاع
الحجاب بينه وبين الله جل جلاله الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات
الى النور اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في
الظلمات ليس بخارج منها وهذا النور قابل للقوة والضعف والازدياد والنقص
كساير الانوار واذا تليت آياته زادتهم ايمانا وقل رب زدني علما وكلما ارتفع
حجاب ازداد نوره فيقوى الايمان ويتكامل الى ان ينبسط نوره فينشرح صدره
ويطلع على حقائق الاشياء ويتجلى له الغيوب ويعرف كل شيء في موضعه فيظهر له
صدق الانبياء في جميع ما اخبروا عنه اجمالا او تفصيلا على حسب نوره وبمقدار انشراح
صدره وينبعث من قلبه داعية العمل بكل ما امروا والاجتناب عن كل ما نهوا عنه فيضاف
الى نور معرفته انوار الاخلاق الفاضلة والملكات الحميدة فيسعى نورهم بين ايديهم
وبايمانهم نور على نور وكل عبادة تقع على وجهها تورث في القلب صفاء يجعله
مستعدا لحصول نور فيه وانشراح ومعرفة ويقين ثم ذلك النور والمعرفة واليقين
يحمله على عبادة اخرى واخلاص آخر فيها يوجب نورا آخر وانشراحا آخر ومعرفة
اخرى ويقينا اقوى وهكذا الى ما شاء الله ومثل ذلك مثل من يمشي بسراج في ظلمة فكلما
اضاء له من الطريق قطعة مشى فيها فيصير ذلك المشي سببا لاضاءة قطعة اخرى منه و
هكذا وفي الحديث النبوي من علم وعمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم فاوائل درجات
الايمان تصديقات مشوبة بالشكوك والشبهة على اختلاف مراتبها ويمكن معها الشرك
وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون وعنها يعبر بالاسلام في الاكثر قالت الاعراب
امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان في قلوبكم واوسطها تصديقات
لا يشوبها شك ولا شبهة الذين امنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا واكثر اطلاق
الايمان عليها خاصة انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت

عليهم اياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون واواخرها تصديقات كشف مع
دشهود وذوق وعيان ومحبة كاملة لله سبحانه وشوق تام الى الحضرة المقدسة
ويحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله
ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وعنها العبارة تارة بالاحسان
الاحسان ان تعبد الله كانك تراه واخرى بالايقان وبالاخرة هم يوقنون
والى المراتب الثلثة الاشارة بقوله عز وجل ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات
جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا
واحسنوا والله يحب المحسنين ولما كان الكفر في مقابلة الايمان فله ايضا
درجات ومراتب لتمكن الخروج منها جميعا الا بعد طي مراتب الايمان جميعا ولما
كان الايمان الكامل الخالص هو التسليم لله والتصديق بجميع ما جاء به النبي صـ
لسانا وقلبا على بصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهي فمن لم يصل اليه الدعوة
النبوية ولو في بعض الامور لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بحسب كفر جهالة
وهو اهون الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا واليهم الاشارة بقوله سبحانه
الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون
سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو ببعضها اما الاستكبار
وعلو او لتقليد الاسلاف وتعصب لهم او غير ذلك فهو كافر بحسب كفر
وجحوده عذابه عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ان الذين كفروا سواء عليهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم
غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره
لعصمة ماله ودمه او غير ذلك من الاغراض وانكرها بقلبه وباطنه لعدم
اعتقاده بها فهو كافر كفر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم الاشارة
بقوله تعـ ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين
يخادعون الله الى قوله ان الله على كل شيء قدير ومن وصلت اليه الدعوة
فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور حقيقتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه
ولم يعترف بها حسدا وبغيا وعتوا وعلوا او تقليدا وتعصبا او غير ذلك
فهو كافر كفر جحود وعذابه قريب من عذاب المنافق واليهم الاشارة بقوله
الذين اتيناهم الكتاب يعرفونه وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون

وقوله

وقوله تعـ فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله تعـ ان الذين
يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك
يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه
وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة من دينه اما لسوء فهمه مع استبداده برايه
ومع عدم متابعته للامام او نائبه المقتفي اثره حقا واما لتقليد وتعصب للاباء
والاسلاف المستبدين بارائهم مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة
وعذابه قدر ضلالته وما يضل فيه من امر الدين واليهم الاشارة بقوله عز وجل قل
يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله
والمسيح ابن الله وقوله يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا
تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وبقول نبينا صلعم حيث اخبر عن زمان ياتي
بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فاسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا و
من وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه واتباع للامام او نائبه الحق الا انه
لا يمتثل جميع الاوامر والنواهي بل اتى ببعض دون بعض بعد ان اعترف بقبح
ما يفعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو عاص والعصيان لا ينافي اصل الايمان
ولكن ينافي كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان لذلك بالكناية كما في قوله
عز وجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني
عن العالمين وقول النبي صـ لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن وذلك لان
الايمان مثل هذا لا يدفع عنه استحقاق اصل العذاب ودخول النار وان دفع عنه
استحقاق الخلود فيها لخبث لا يقيده في جميع الافعال فكانه مفقود او نقول يسلب
عنه الايمان فادام على بطنها ثم يعود اليه كما في رواية اخرى اذا تقرر هذا فاعلم
ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط فله عرق من كفر الجهالة وكل من
انكر حقا واجب التصديق لاستكبار او هوى او تعصب فله عرق من كفر الجحود
وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد بباطنه وقلبه بغير غرض ديني كالتقية فعلها
او نحو ذلك او عمل عملا اخرويا لغرض دنيوي فله عرق من النفاق وكل من كتم
حقا بعد عرفانه او انكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه فله عرق من اليهود وكل من
استبد برايه ولم يتبع امام زمانه او نائبه الحق او من هو اعلم منه في امر من امور
دينه فله عرق من الضلالة وكل من اتى حراما او شبهة او توانى في طاعة

مضرا على ذلك فلم عرق من الفسوق والعصيان ومن اسلم وجهه لله في جميع
الامور من غير غرض وهوى واتبع امام زمانه او نائبه للحق اتباعا بجميع ما امر الله
ونواهيه في غير توان ولا مداهنة فان اذنب ذنبا استغفر من قريب وتاب
او زل قدمه استقام واناب فهو المؤمن الكامل الممتحن ودينه هو الدين الخالص
وهو الشيعي حقا والخاصي صدقا بل هو من اهل البيت اذا كان عالما بامرهم عاملا
لسرهم كما قالوا سلمان منا اهل البيت في البرزخ وما يتعلق
به ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون فيها اشارة الى معنى البرزخ البرزخ
هي الحالة التي تكون بين الموت والبعث ويكون الروح فيه في المدمغ بدنها
المثالي الذي يرى الانسان نفسه فيه في النوم وفي الحديث النبوي صم النوم اخ الموت
كما تنامون تموتون وكما تستيقظون تبعثون وقال الله سبحانه الله يتوفى
الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها روى في في باسناده عن الكاظم ع
انه قال في قصة لمنكر المعاد من الامم الماضية فاحلمت الله فيهم الاحلام ولم يكن
قبل ذلك فاتوا نبيهم فاخبروه بما رأوا وما انكروا من ذلك فقال ان الله تعالى اراد
اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا تكون ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم تصير الارواح
الى عقاب حتى يبعث الله الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق ع انه
قيل له يروون ان ارواح المؤمنين في حواصل طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن
اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير ولكن في ابدان كابدانهم وفي
رواية اخرى عنه ع فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا
فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا
وفي خبر امر الارواح في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف وتتسائل فاذا قدمت
الروح على الارواح تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظيم ثم يسئلونها
ما فعل فلان وما فعل فلان فان قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان قالت قد هلك
قالوا قد هوى هوى وينادي بعضها يقولون ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا
ما وعدتنا والحق اخرنا باولنا وسئل عن ارواح المشركين فقال في النار
يعذبون يقولون ربنا لا تقم لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا ولا تلحق اخرنا
باولنا وباسناده ان الميت يزور اهله في كل يوم او يومين او ثلثة او جمعة
او شهر

او شهر او سنة على قدر منزلته وعمله فينظر اليهم ويسمع كلامهم ويرى المؤمن
ما يحب ويستر عنه ما يكره ويرى الكافر ما يكره ويستر عنه ما يحب فيها اشارة
الى الصورة البرزخية هي الطينة التي خلق منها الانسان يشبه ان يكون الكناية عن
هذه الصور الباقية بعد الموت ما عبر عنه بالطينة او بعجب الذنب في الاجساد وفي
في عن الصادق ع انه سئل عن الميت هل يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم
ولا عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى وتبقى في القبر مستديرة حتى يخلق
منها كما خلق اول مرة وكان استدارتها كناية عن انتقالها من حال الى حال
مدة من الدوران بمعنى الحركة وانما لا تبلى لانها لا تقبل البلى وفيه عن السجاد ع
قال ان الله خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب
المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان من دونها ذلك وخلق الكفار من
طينة سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن ذلك يلد المؤمن
الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السيئة ومن ههنا يصيب
الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى
ما خلقوا منه اراد بعليين ما بين الكونين فان قلوب النبيين من الملكوت
الاعلى اعني عالم العقول والارواح وابدانهم من الملكوت الاسفل اعني عالم
النفوس والاشباح واراد بسجين عالم الملك وانما لم يتعرض لذكر ابدان العنصرية
للنبيين لانه لا علاقة لهم بها فكانهم وهم في جلابيب من هذه الابدان
قد نضوها وتجردوا عنها لعدم ركونهم اليها وشدة شوقهم الى النشاة الاخرى
وانما نسب خلق ابدان المؤمنين الى ما دون ذلك لانها مركبة من هذه وهذه لتعلقهم
بهذه الابدان العنصرية ما داموا فيها وانما نسب خلق قلوب الكفار الى سجين
لانهم لشدة ركونهم الى العالم الادنى الذي هو بمنزلة السجن واخلادهم الى الارض
بشراشرهم كانهم ليس لهم في الملكوت نصيب لاستغراقهم في الملك والخلط
بين الطينتين اشارة الى تعلق الارواح البرزخية بالابدان العنصرية بل نشوها
منها شيئا فشيئا فكل من النشاتين غلب عليه صار من اهلها فيصير مؤمنا حقيقيا
او كافرا حقيقيا او بين الامرين على حسب مراتب الايمان والكفر في الحديث النبوي
ثم ينشئ الله النشاة الاخرة ولعل الوجه في هذه الكناية ان الصورة البرزخية

بكا لانها اخرما يكتسب من البدن العنصرية فصح التعبير عنها بعجب الذنب الذى
هو مؤخر البدن وعليه تقوم البدن وفى رواية اخرى كل ابن ادم يفنى
الا عجب الذنب وفى تفسير ابى محمد العسكرى ع عند قوله تع فقلنا اضربوه
ببعضها قال احد واقطعه وهو عجب الذنب الذى منه خلق ابن ادم وعليه
يركب اذا اعيد خلقا جديدا والى نظر من اول عجب الذنب بالنفس ومن كنى
عن الباقى بعد الموت بالجوهر الفرد الذى لا يتجزى نظرا الى تجرد هذه الصورة عن
المادة فيها اشارة الى سؤال القبر ونعيمه وعذابه وروى فى بكر(؟)
عن امير المؤمنين صلوات الله عليه ان العبد اذا كان فى اخر يوم من ايام
واول يوم من ايام الاخرة مثل له ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله فيقول
والله انى كنت عليك حريصا شحيحا فما لى عندك فيقول خذ منى كفنك
قال فيلتفت الى ولده فيقول والله انى كنت لكم محبا وانى كنت عليكم محاميا
فما لى عندكم فيقولون نؤديك الى حفرتك فنواريك فيها قال فيلتفت الى
عمله فيقول والله انى كنت فيك لزاهدا وان كنت على لثقيلا فما لى
عندك فيقول انا قرينك فى قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا وانت على
ربك فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا واحسنهم منظرا واحسنهم
رياشا فقال ابشر بروح وريحان وجنة نعيم ومقدمك خير مقدم فيقول
له من انت فيقول انا عملك الصالح ارتحل من الدنيا الى الجنة وانه ليعرف
غاسله ويناشد حامله ان يعجله فاذا دخل قبره اتاه ملكا القبر يجران اشعارهما
ويخدان الارض باقدامهما واصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق
الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول الله ربى
ودينى الاسلام ونبيى محمد ص فيقولان ثبتك الله فيما تحب وترضى وهو قول
الله يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت فى الحيوة الدنيا وفى الاخرة
ثم يفسحان له فى قبره مد بصره ثم يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير العين
نوم الشاب الناعم فان الله تع يقول اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا واحسن
مقيلا قال واذا كان لربه عدوا فانه ياتيه من اقبح خلق الله زيا ورئيا

دالمتنه

وانتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف غاسله
ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا دخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا عنه
اكفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادرى فيقولان
لا دريت ولا هديت فيضربانه بمرزبة معهما ضربة فما خلق الله
من دابة الا وتذعر لها ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى النار ويقولان
له نم بشر حال فيه من الضيق مثل ما فى القنا من الزج حتى ان دماغه يخرج
من بين ظفره ولحمه ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها
فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره وانه ليتمنى قيام الساعة مما هو فيه
من الشر وفى كثير من الاخبار انه يسئل عن امامه ايضا وعنه ع والله لا
يبغضنى عبد ابدا يموت الا راٰنى عند موته حيث يكره ولا يحبنى عبد ابدا
الا راٰنى حيث يحب وفى رواية عن الباقر ع ورسول الله باليمين و
عن الصادق ع ان الميت تدمع عيناه عند الموت قال ذلك عند معاينة رسول
الله ص ويرى ما يسره ثم قال اما ترى الرجل يرى ما يسره وما يحبه فيدمع عينه
لذلك ويضحك وفى خبر اخر فيقول له رسول الله ص اما ما كنت ترجوا
فهو ذا امامك واما ما كنت تخاف فقد امنت منه بيت رحلت مرحم
از بستر روم تا قصر حور العين اگر در وقت جان دادن تو باشى شمع بالينم
وفى كثير من الروايات عبر عن الملكين بالمنكر والنكير ويخطر بالبال ان
المنكر عبارة عن جملة الاعمال المنكرة التى فعلها الانسان فى الدنيا فتمثلت
فى ..ه بصورة مناسبة لها ماخوذة مما هو وصف الاعمال فى الكرع
اعنى المذكور فى مقابلة المعروف والنكير هو الانكار لغة ولا يبعد ان يكون
الانسان اذا راى فعل المنكر فى تلك الحالة انكره ووبخ نفسه عليه فيتمثل
تلك الهيئة الانكارية او مبدأها من النفس بمثال يناسب تلك النشاة
فان قوى النفس ومبادى اثارها كالحواس ومبادى اللمم تسمى فى الشرع
بالملائكة ثم ان هذا الانكار من النفس لذلك يحملها على ان تلتفت الى اعتقاداتها
وتفتش عنها اهى صحيحة حسنة حقة ام فاسدة خبيثة باطلة ليظهر
نجاتها وهلاكها ويطمئن قلبها وذلك لان قبول الاعمال موقوف
على الاعتقاد بل المدار فى النجاة على ذلك كما هو مقرر ضرورى من الدين

واليه اشار بقوله صلى الله عليه وآله حبة على لا تضر معه سيئة وبغض على لا تنفع معه حسنة
ثم قد ثبت ان صورة تلك النشأة موجودا بها كل ما حصله مدركه ولابث
فيها وكل حى مع ما يحب نفسه وعيتان يكون مقبولا غير مردود فكان
المفتش عن الاعتقاد انما هو الملكان حيث صار ذلك غرضا لهما بهذا
الاعتبار وايضا فان النفس اقرب الى الاعتقاد من العمل اليه فكانها عاملة
به فينبغى ان يكون مسؤلة عنه لما بينهما وبينه من الاتحاد والملكان نسا ملين
لما بينه وبينهما من المباينة ويؤيد هذا سكوته عن العمل المنكر واقتصاره
على ذكر العمل الصالح وتسميته الملكين فى الاخبار بقعيدى القبر حيث يشعر
بالمصاحبة وعدم السؤال الا عن المؤمن الخالص والكافر المحض فان من لا
يهتم بالدين فهو بمعزل عن ذلك واما اشعادهما التى احاطت بهما
وخلهما الارض فيشبه ان يكون كناية عن الظلم المنكر التى تعلوه وتلازمه
وخلعهما الارض باقلامهما كانه كناية عن انتزاعهما من ارض البدن بهيبة و
سطوة والرعدة القاصف كناية عن الصوت الهائل الذى يعترى الانسان
حين يغشاه هول عظيم ويهجم عليه داهية عظيمة والبرق الخاطف كناية
عن النور الذى به يبصران ما يبصران من ذلك ويميزان الحق من الباطل
فيما هنالك فيها اشارة الى معنى الروح الباقية بعد البدن وانها
تسئل قد ثبتت من تضاعيف ما ذكر ان الروح الباقية بعد موت البدن
العنصرى هى التى تكون فى قالب البرزخ اذ هى عين القالب البرزخى وذلك
التخصيص السابقين بروح القدس التى هى فوق البرزخ كما مر فى الثالثة من الرابعة
وهذا القالب البرزخى هو الذى يتصرف فيه الروح فى هذه النشأة العنصرية
ايضا ويتوسطه فى هذا البدن المحسوس اذ هو الروح بلبنه وعلى التقديرين
فحيوة ذاتية وهو متولد من هذه الاجسام الترابية وهذا البدن العنصرى
بمنزلة قشر وغلاف له فاذا نزع الانسان من مركبه الكثيف المحلول الفانى
ركب البدن المكتسب اللطيف الباقى عريانا عن لباس هذه النشأة منتبها عن
نومه فيسئل ويجيب فان كان من السعداء سابق بانوار الملكوت قالا
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا وان كان من الاشقياء وقع فى الهاوية و
البرهوت قائلا ربنا سمعنا وابصرنا فارجعنا نعمل صالحا غير الذى كنا

نعمل

نعمل ومن لم يكن من السعداء ولا من الاشقياء ترك فى سكراته حتى يبعث
من غير سؤال ففى الكافى عن الصادق ع قال لا يسئل الا من محض الايمان
محضا ومحض الكفر محضا وفى رواية اخرى فالباقون يلهون عنهم وفى لفظ
آخر لا يعبأ بهم محض الايمان اى خلصه عن شوائب الشرك بكماله واتقانه
والاهتمام بشرائطه واركانه والسعى فى تربيته وتقويته طول عمره و
استكشاف اسراره وتنميته ايام دهره فان من هذا شانه لا يموت الا
والايمان اكبر همه والدين اجل شانه فاذا سئل عنهما اجاب بالصواب
فيفتح له الى الجنة باب وكذا من محض الكفر واخلصه عن شوائب الايمان
واهتم به وسعى فى تربيته وتقويته معاندا له اهل الحق طول عمره ونصب
العداوة لائمة الدين ايام دهره فانه لا يموت الا والكفر اكبر همه والنفاق
اعظم مهمته فاذا سئل عن الايمان وهو اعداء اعدائه واعداء اهله يتلجلج الا
لسانه فيمتنع عن الجواب فيفتح له الى النار باب واما لم يلتفت الى الباقين
لانهم ليسوا باهل لمثل هذا السؤال فان من لم يكن اهتم بامر دينه حاشى بل
كان اهتمامه مقصورا على امر المعاش وعزته الحيوة الدنيا عن الاخرة لهو
حرى بان تدهشه سكرات الموت وتذهله نزعات الفوت الى ان يجعل الله
له مخرجا ومما يدل على بقاء الروح بعد مفارقتها البدن قوله عز وجل ولا
تحسبن الذين قتلوا الآية ونادى النبى صلى الله عليه وآله الاشقياء المقتولين يوم بدر يا
فلان يا فلان قد وجدت ما وعدنى ربى حقا فهل وجدتم ما وعدكم ربكم حقا ثم قال
والذى نفسى بيده انهم لا يسمع لهذا الكلام منكم الا انهم لا يقدرون على الجواب
ومثله عن امير المؤمنين صلوات الله عليه فى قتلى وقعة جمل وفى الاحتجاج
عن الصادق ع ان الروح مقيمة فى مكانها روح المؤمن فى ضياء وفسحة وروح
المسيئ فى ضيق وظلمة والبدن يصير ترابا قال وروى عنه قال وبها يؤمر البدن
وينهى ويثاب ويعاقب وقد تفارقه ويلبسها الله تعالى عزة كالقيصية حكمته
وفى البصائر عنه ع مثل المؤمن وبدنه كمثل جوهرة فى صندوق اذا خرجت الجوهرة
منه طرح الصندوق ولم يعبأ به وقال ان الارواح لا تمازج البدن ولا تداخله وانما
هى كالكلة للبدن محيطة به وروى العياشى عنه ع انه سئل عن الروح قال هى من قدرته

من الملكوت وفي الحديث النبوي صلعم الارض لا تأكل محل الايمان وفي حديث اخر انكم
خلقتم للبقاء لا للفناء وفي لفظ اخر خلقتم للابد وانما تنقلون من دار الى دار
از جمادي مردم ونامي شدم پس چه ترسم کی نمردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از
بشر تا برآرم از ملایك بال و پر از ملك هم بایدم جستن زجو كل شيء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك قربان شوم آنچه اندر وهم نآید آن شوم پس عدم گردم عدم
چون ارغنون گویدم انا اليه راجعون فيها اشارة الى معنى الصور
والنفخ قد ورد في الحديث النبوي صلعم انه قرن من نور يلتقمه اسرافيل ووصف بسعة
وضيق وان فيه ثقبا بعدد الارواح قال بعض اهل المعرفة انه كناية عن
الحضرة البرزخية التي ينتقل اليه الارواح بعد الموت فان القرن واسع ضيق ولا
شيء اوسع من الخيال الحكم على كل شيء وعلى ما ليس بشيء فانه يتصور العدم ولا شيء
اضيق منه اذ ليس في وسعه ان يتخيل امرا الا بصورة ولم يسعه ان يجرد المعاني
عن المواد اصلا فيرى العلم في صورة لبن والشرع في صورة قيد الى غير ذلك
مما يرى في النوم وغيره واما كونه من نور فان النور سبب الكشف والظهور
جعل الله هذا الخيال نورا يدرك به تصور كل شيء فنوره لا يشبه الانوار وبه يدرك
التجليات وهو نور عين الخيال لا نور عين الحس قال اذا قبض الله الارواح من
هذه الاجسام الطبيعية حيث كانت اودعها صورا جسدية في مجموع هذا
القرن النوري فجميع ما يدركه الانسان بعد الموت وفي البرزخ من الامور انما
يدركه بعين الصورة التي هي فيها في القرن وهو ادراك حقيقي ومن الصور
هناك ما هي مقيدة عن التصرف ومنها ما هي مطلقة كارواح الانبياء كلهم وارواح
الشهداء ومنها ما يكون لها نظر الى العالم الدنيا ومنها ما يتجلى للنائم في هذه الدار في
حضرة الخيال التي هي فيه وهو الذي يصدق رؤياه قال واعلاه الضيق واسفله
الواسع وكل خلقه فانه يتصور الحق حق ونه من العالم ولا شك ان الحق يتسع
ويتكثر بقدر ما يتنزل الى ان يصل الى الاشخاص قال والنفخ نفختان نفخة تطفي
النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
الا ما شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون فالنفخة الاولى يموت
الاجساد ويحيي الارواح وبالنفخة الثانية يقوم قياما بالحق لا بذواتها

واشرقت الارض بنور ربها والنفخة من قبل الحق وان كانت واحدة
لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلايق نفخات متعددة بحسب
تعدد الاشخاص كان الازمنة والاوقات المتمادية هنا انما هي
ساعة واحدة بالقياس اليه وما امرنا الا واحدة وما خلقكم ولا بعثكم الا
كنفس واحدة قال ان الميت يجد في البرزخ اللذات والآلام التي يستلزمها
الصور الحاصلة له من العلم والعمل في الخير والشر ويصير فيه على حالة نابتة
فحاله في هذه المدة كحال النطفة في الرحم والبذر في الارض يلبث ويتم ويختلف
عليه اطوار النشأة الى ان يتولد يوم القيمة بالنفخة الاسرافيلية وتفيق من
صعقته او يخرج من هيئته المحيطة به كما يخرج الجنين من القرار المكين لتركبن
طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث
من الاولى ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذكرون في نشو الخلق
كيفية هذا الانشاء قال بعض اهل المعرفة ان الانسان انما يتكون وينمو بها يتبين
ويتم خلقته بالاستحالات والانقلابات تطرء على مادته ولا يمكن ذلك
الا بحرارة غريزية علله وتلك الحرارة مستفادة من حركات الاجرام الفلكية المنتهى
بامر ربها واسنغيها كما ثبت في مقامه ثم ان استكمال نفس الانسان بحسب
كلتي قوتي النظرية والعملية انما يتم بالحركات البدنية والفكرية والحركة
تحتاج الى الحرارة وهما متصاحبان لا ينفك احدهما عن الاخرى
وكان جميع الحركات في هذا العالم تنتهي الى حركات الافلاك سيما
الفلك الاقصى فكذلك جميع الحرارات الغريزية والاسطقسية تنتهي
الى ضوء الكواكب سيما ضوء الشمس كما يظهر عند التفتيش والاعتبار والاستقراء
ثم ان كل مادة مصورة بصورة ادنى اذا انتقلت الى ان تلبس صورة اعلى فلا بد ان
انما يكون بان يحصل لها بصورتها الاولى شبه التعفن والاضمحلال وان
الحبة المدفونة في الارض فالم تتعفن صورتها الجمادية لم تتعفن
باستيلاء الحرارة عليها لم تقبل نباتية وكذا القياس في انقلابات النطفة
في اطوارها النباتية والحيوانية وهكذا الحكم في الترقيات الواقعة في
المنضي فانها مسبوقة بانكسارات وانهضامات نفسانية وملتذاتها

الحركات البدنية والنسك الدينية والحركات الفكرية في النسك العقلية
والكل منوط بحركات الافلاك والكواكب باضوائها فالكمالات العلمية
والعملية للنفوس التي بها تحصل حورها اللخروية وبهاتيم نعيمها في غرفها
وطعامها وشرابها في الجنة انما تحصل بالحرارة الطبيعية الدنيوية وكذلك
النقصانات والانحرافات التي تحصل لنفوس اهل النار بالعرض فهذا العالم
بمنزلة مطبخ منه ينضج فيه اطعمة اهل النار ويحصل ماكولاتهم بحرارة الحركات
السماوية واشعة الكواكب فان اعمال بني ادم هي مواد اغذيتهم التي
بها تنشوا نفوسهم وابدانهم اللخروية فكلما كانت اعمال اهل الجنة في
هذه الدنيا اتم اعتدالا واكثر نضجا من جهة الرياضات الدنيوية والمتاعب
البدنية في سبيل الله كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم النفسانية
اللخروية اوفق واتم صلوحا واشد تقوية للحيوة الباقية وكلما كانت اعمال
اهل النار ههنا اشد انحرافا عن العدالة ومنهج الشريعة كانت اغذيتهم و
فواكههم واشربتهم النفسانية اللخروية اشد ايلاما واكثر تعذيبا وكما
ان انحراف المزاج عن الاعتدال في الطبيعة يورث حرارة الحمى الشديد
كذلك الانحراف عن العدل في الاخلاق والعلوم يورث حرارة نار جهنم وليس
لنار جهنم هذا الاشراق والتلالو الذي نراه في هذه النار الدنيوية لان
هذه ليست نار المحضة بل هي نار ونور واما النار المحضة فتمامها الحارقة
موذية نزاعة وقد تبين مما ذكرنا ان الجنة والنار انما تنشأن من
النفس الانسانية وهما حالتان في موضعها وحالتان لهما وتحدثان
لكل نفس بحدوثها وبلوغها سن التمييز وتزدادان باعمالها وملكاتها و
اخلاقها وملكاتها التي تحصل لها من اول العمر الى اخره روى ان النبي صلى الله عليه وسلم
كان قاعدا في المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال اتعرفون ما هذه الهدة
قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم منذ سبعين سنة الان
وصل الى قعرها وسقوطها فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه الا والصراخ

في نار

في دار منافق من المنافقين قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله الله اكبر فعلمت علماء الصحابة ان هذا الحجر هو ذاك وانه
منذ خلق الله يهوي في جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها
قال الله تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ومما ذكرنا ظهر ايضا
ان الجنة والنار مشهودتان لنا اليوم من حيث المحل لا من حيث الصورة ونحن
في احديهما نتقلب على الحال التي نحن عليها ولا نعلم اننا فيها لان الصورة
الدنيوية تحجبنا عن الاخروية التي تجلت لنا فيها قال الله تعالى كلا لو تعلمون
علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين وقال عز وجل و
يستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقال جل ذكره ان
الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين
يعني في الدنيا فان الامر بالعكس فانها هي الغائبة عنهم وهم فيها من حيث
المحل لا من حيث الصورة وقال تعالى الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما
انما ياكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا وفي الحديث النبوي صلى الله عليه
الذين يشربون في انية الذهب والفضة انما يجرجرون في بطونهم نار
جهنم وفي كلام السجاد عليه السلام الصلوات من خالف اولياء الله ودان
بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي الله كان في نار تلتهب تأكل
ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت عليها شقوتها فهم موتى لا يجدون
حر النار ولو كانوا احياء لوجدوا مضض حر النار فاعتبروا يا اولي الابصار
واحمدوا الله على ما هداكم وفي الكافي عن الصادق عليه السلام قال ان رسول الله
صلى الله عليه وآله صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في المسجد وهو يخفق ويهوي براسه
مصفرا لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه في راسه فقال له رسول الله
كيف اصبحت يا فلان فقال اصبحت يا رسول الله موقنا فعجب رسول الله صلى الله عليه وآله من
قوله وقال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله صلى الله عليه وآله
هو الذي احزنني واسهر ليلي واظمأ هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا

وما فيها حتى كأني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلايق لذلك وانا فيهم وكأني انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة ويتعارفون على الارائك متكئون وكأني انظر الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون وكأني الآن اسمع زفير النار يدور في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم ما انت فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يلبث ان خرج في بعض غزوات النبي صلى الله عليه وسلم فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر وفي رواية انه كان حارثة بن مالك ابن نعمان الانصاري وقد تبين من هذه الكلمة ان لبدن الانسان وروحه حركة طبيعية ذاتية من لدن نشوه ووجوده ومبدئهما الى اخر بعثه ولقاء بارئه ومعاده واليها الاشارة بقوله تعالى يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه وبقوله عز وجل يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من نطفة تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم مضغة الى قوله وانبتت من كل زوج بهيج ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور الى غير ذلك من نظائره من الآيات

كله

فيها اشارة الى الصحائف الاعمال كل ما يدركه الانسان بحواسه يرتفع منه اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره مكتوبا ثمة سيما ما رسخت بسببه الهيئات وتاكدت به الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب فكل انسان نفسه صحيفة اعماله وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الابصار وانما ينكشف بالموت ورفع ما يورثه الشواغل الحسية المعبر عنه بقوله تعالى واذا الصحف نشرت فاذا كان يوم ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فيقال

لقد

لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة من حساب سره فاذا وقع بصره على بصيرة على ذلك والتفت الى صحيفة باطنه وصحيفة قلبه يقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ثم من كان من اهل السعادة واصحاب اليمين وكانت معلوماته امورا قدسية واعماله صالحة واخلاقه حسنة فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة عليين ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بررة فليس عليه سوى العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله تعالى في الايام الخالية ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته مقصورة على الجرمانيات واعماله خبيثة واخلاقه سيئة فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين ان كتاب الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف الحسية القابلة للاحراق فلاجرم يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه حين نبذه وراء ظهره ظن ان لن يحور فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا وميزان كل شيء هو المعيار الذي به يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم القيمة ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقيدته وخلقه وعمله لتجزى كل نفس بما كسبت وليس ذلك الا الامام المعصوم اذ به وباقتفاء آثاره وترك ذلك والقرب من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها فمن ثقلت موازينه

فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم وروى
الصدوق باسناده عن هشام بن سالم قال سالت اباعبدالله ع عن قول الله عز
وجل ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء و
الاوصياء وفي رواية اخرى نحن موازين القسط وما ورد انه يوزن
به الصحف فالمراد بالصحف النفوس الانسانية كما دريت وما ورد انه ليس لها كفتين
فتمثيل للمعنى بالصورة كما ورد في سائر نظائره كما ورد في الاحتجاج عن الصادق ع
انه قيل اوليس يوزن الاعمال قال لا لان الاعمال ليست اجساما وانما هي صفة
ما عملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها
وخفتها وان الله لا يخفى عليه شيء قيل فما معنى الميزان قال العدل قيل فما
معنى في كتابه فمن ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله وفي كتاب التوحيد
عن امير المؤمنين صلوات الله عليه في قوله تعالى فاما من ثقلت موازينه ومن خفت
موازينه قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان
والشفاعة عن السجاد ع انه يطرح عن المسلم بقدر ما له على الكافر فيعذب الكافر
بها مع عذابه بكفره عذابا بقدر ما للمسلم قبله من مظلمة فاذا كانت المظلمة للمسلم
عند مسلم يؤخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر حق المظلوم فتزاد على حسنات
المظلوم فان لم يكن للظالم حسنات فان كان للمظلوم سيئات يؤخذ من سيئات
المظلوم فتزاد على سيئات الظالم ان قيل ما معنى طرح السيئات واخذ الحسنات
والنقايص فيها والزيادات وهل هي عبارة الا من اعمال وحركات قد نقضت
وفنيت وغايتها ان تبقى اثارها في النفوس بعد ما رسخت ولزمت فكيف
تنقل من نفس الى غيرها قلنا هذا النقل واقع في الدنيا عند جريان الظلم لكنه
ينكشف في القيامة فيرى الانسان طاعات نفسه في ديوان غيره وما لم ينكشف
بعد فكانه ليس بموجود له وان كان موجودا في نفسه فاذا انكشف له صار كانه
صار موجودا له وكانه وجد الان ثم المنقول ليس نفس الحسنات والسيئات
بل الاثر الذي يترتب عليهما من تنوير القلب واظلامه وانما عبر بهما عن الاثر
لانه المقصود والغاية عنهما وبين اثارهما تعاقب وتضاد ولذلك قال
الله ان الحسنات يذهبن السيئات وفي الحديث النبوي ص ان الرجل ليثاب
حتى بالشوكة تصيب رجله وقال الحدود كفارات لاهلها فان الظالم

بلغ

يتبع شهوته بالظلم وفيه ما يقسي قلبه ويسوده فيمحو اثر النور الذي في قلبه من الطاعة
وكانه احبط طاعته والمظلوم يتالم وتنكسر شهوته ويستنير به قلبه وتتداركه الظلمة
والقسوة التي حصلت له من اتباع الشهوات وقد كان قلب الظالم مستنيرا فكانه
انتقل النور من قلب الظالم الى قلب المظلوم وهذا وان لم يكن نقلا حقيقيا بل هو
بطلان امر من موضع وحدوث مثله في موضع اخر الا ان اطلاق النقل على
مثل ذلك استعارة شايعة كما يقال انتقل الظل او نور الشمس من موضع الى موضع
او ولاية القضاء من فلان الى فلان مما يقرب من هذا معنى الشفاعة فانها
ايضا تقع في الدنيا وذلك لان من استحكم نسبة الى بعض مقربي حضرة
الله تعالى في الدنيا لشدة محبته له في الله وكثرة المواظبة على الاقتداء به او كثرة
الذكر له بالصلوة والتسليم عليه او تالمه بفقدانه او نحو ذلك فان ذلك كله
يصير سببا لنور قلبه وقربه من الله تعالى وهما بعينهما مغفرة للذنوب وزيادة
في الدرجات وانما حصلتا بوسيلة ذلك الشفيع بل بوسيلة قربه من الله
وهذا معنى الاذن من الله في الشفاعة فما لم يكن هذه المناسبة لم يتحقق الاذن
فلا تحصل الشفاعة روى الصدوق ره عن الرضا ع قال قال رسول الله ص من
لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله الله شفاعتي
ثم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من امتي فاما المحسنون فما عليهم من سبيل
قيل للرضا ع يا ابن رسول الله ص فما معنى قول الله عز وجل ولا يشفعون الا
لمن ارتضى قال لا يشفعون الا لمن ارتضى دينه وعن النبي ص ان من امتي
من يدخل الجنة بشفاعته اكثر من مضر فيها اشارة الى الصراط والسبيل
قد دريت ان لكل انسان من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية
وحركات طبيعية فلا يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي
ويلحق بالملاء الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او باصحاب اليمين
ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشيطان والحشرات في عالم الظلمات
اذ والاه الطبع والشيطان وقادته الخذلان وهذا معنى الصراط المستقيم
منه ما اذا سلكه اوصله الى الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك تهدى الى

صراط مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد
فى الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذى انشأه المؤمن
لنفسه ما دام فى عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف واظلم
من الليل كما ورد فى الخبر لا يهتدى اليه الا من جعل الله له نورا يمشى به فى الناس
يسعى النور عليه على اقدار انوارهم روى الصدوق ره فى معانى الاخبار باسناده
عن الصادق ع انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله تع وهما
صراطان صراط فى الدنيا وصراط فى الاخرة واما الصراط الذى فى الدنيا فهو
الامام المفترض الطاعة من عرفه فى الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذى
هو جسر جهنم فى الاخرة ومن لم يعرف فى الدنيا زلت قدمه على الصراط الذى
فى الاخرة وتردى فى نار جهنم وعن الزكى ع قال الصراط صراطان صراط فى
الدنيا وصراط فى الاخرة فاما الطريق المستقيم فى الدنيا فهو ما قصر عن الغلو
وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شئ من الباطل والطريق الاخر
طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى
غير النار سوى الجنة وعن الصادق ع الصراط المستقيم امير المؤمنين ع
وعنه ع ان الصورة الانسانية هى الطريق المستقيم الى كل خير وجسر الممدود
بين الجنة والنار اقول فالصراط والمار عليه شئ واحد كل خطوة يضع قدمه على
راسه اعنى يعمل على مقتضى نور معرفته التى هى بمنزلة راسه بل يضع راسه على
قدمه اى يبنى معرفته على نتيجة عمله الذى كان بناؤه على المعرفة السابقة حتى
يقطع المنازل ويصل الى الله والى الله المصير وروى الصدوق باسناده عن
الصادق ع ان الناس يمرون على الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر
واحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ومنهم
من يمر حبوا ومنهم من يمر مشيا ومنهم من يمر معلقا وقد تاخذ النار منه شيئا
وتترك شيئا وروى ان مرورهم على الصراط على قدر نورهم وفى خبر اخر ان
الصراط يظهر يوم القيمة للابصار على قدر المارين عليه فيكون دقيقا فى حق
بعض وجليلا فى حق اخرين واما يعطون نورهم على قدر اعمالهم فمنهم من
يعطى نوره مثل الجبل يسعى بين يديه ومنهم من يعطى نوره اصغر من ذلك

ومنهم

٤٣١

ومنهم من يعطى نوره مثل النخلة بيمينه ومنهم من يعطى اصغر من ذلك
حتى يكون اخرهم رجلا يعطى على ابهام قدمه فيضئ مرة ويطفئ مرة فاذا
اضاء قدم قدمه مشى واذا طفئ قام ولما كان الصراط ممدودا على النار فلا بد
لكل احد من ورود النار كما قال سبحانه وان منكم الا واردها كان على ربك حتما
مقضيا ثم ننجى الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا وسئل بعض ائمتنا
عن شمول الاية لهم فقال جزناها وهى خامدة والسائق عبارة عن ملك يكلّ الملائكة
النفوس الانسانية باذن الله وقضائه وقدره شيئا فشيئا من ابتداء خلقها
الى ان تبلغ الى الكمال اللائق بحالها حتى يقربها منهم الى الرحمة والرضوان فهم ملائكة
الرحمة والرضوان ومن يبعدها عن ذلك فهم ملائكة العذاب قال الله تع وسيق
الذين كفروا الى جهنم زمرا الايات وقال عز وجل وجاءت كل نفس معها
سائق وشهيد ورد سائق يسوقها الى محشرها وشهيد تشهد عليها بعملها
فيها اشارة الى ابواب الجنة والنار قال المحقق نصير الملة والدين الطوسى
قدس الله سره مشاعر حيوانى كه بدان اجزاء عالم ملك ادراك كنند هفت
است پنج ظاهر وان حواس خمس است ودو باطن وان خيال ووهم است
كه يكى مدرك صور است وديگرى مدرك معانى جه مفكره وحافظه و
ذاكره اين مشاعر نيستند بلكه اعوان ايشانند وهر نفس كه متابعت هوا
كند وعقل را در متابعت هوا مسخر كرداند افرايت من اتخذ الهه هواه
هر يكى از اين مشاعر حيوانى سببى باشد از اسباب هلاك واضله
الله على علم تا جاى كه امام من طغى واثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هى
الماوى پس هر يكى از اين مشاعر بمثابه درى اند از درهاى دوزخ لها سبعة
ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم واگر عقل كه مدرك عالم ملكوت است ودرايس
اين مشاعر رئيس مطاع باشد ونفس را از هواى او منع كند تا هر يكى از اين
مشاعر مطالعه ايتى از كتاب الهى در عالم خلق كه ادراك آن بان مشعر خاص
باشد بتقديم رساند وبعقل نيز استماع ايات كلام الهى يا از عالم امر تلقى

كنت غافلا ان قوم كم لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير انه تهم
هست كانه بنا بر در بهشت باشند واما من خاف مقام ربه ونهى النفس
عن الهوى فان الجنة هى الماوى قال بعض اهل المعرفة وللنار امثلة جزئية
هى طبيعة كل احد وهوا فى اواه واحزانه ولها ابواب ومشاعر وهى سبعة
وهى ابواب الجنة فانها على شكل الباب الذى اذا فتح الى موضع انسد به
موضع اخر فعين غلقه بموضع عين فتحه بمنزلة اخر وهذه الابواب مفتوحة
على الفريقين اهل النار والجنة الا باب القلب فانه مطبوع على اهل النار
لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل فى سم الخياط لان
صراط الله ادق من الشعر فيحتاج من يسلكه الى كمال التلطيف والتدقيق وانى
يتيسر للحمقاء الجاهلين خصوصا مع الاغترار والاستدراك من غير
تسليم وانقياد فابواب الجحيم سبعة وابواب الجنة ثمانية والباب الذى لا تفتح
لهم هو السور وباطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب

فى البعث والحشر ثم انكم يوم القيمة تبعثون فيها اشارة الى

البعث وفنون الحشر فى تفسير الامام ابى محمد العسكرى ع ان الله ينزل بين
نفختى الصور بعد ما ينفخ النفخة الاولى من دوين السماء من البحر المسجور
الذى قال الله والبحر المسجور وهى منى كمنى الرجال فيمطر ذلك على الارض
كله فيلتقى الماء المنى من الاموات البالية فينبتون من الارض ويحيون وروى
الصدوق باسناده الصحيح عن الصادق ع انه قال اذا اراد الله ان يبعث
الخلق امطر السماء على الارض اربعين صباحا فاجتمعت الاوصال ونبتت
اللحوم كانهما اشارا الى الاطوار البرزخية التى بها يتم البعثة والاعادة
المشار اليه بقوله عز وجل لتركبن طبقا عن طبق كالاطوار الجنينية للجنين فى
بطن امه التى بها يتم الخلق الاولى ولهذا شبه بالمنى فى الحديث الاول
فعبّر الاخر بالاولى فما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة قال الله تعالى يا
ايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة

الى وان الله

الى وان الله يبعث من فى القبور قال بعض اهل المعرفة النفخ نفختان له
نفخة تطفى النار ونفخة تشعلها فاذا تهيأت صور الخلائق كانت فتيلة
استعدادها كالحشيش المحترق فهو الاستعداد لقبول الاشتعال كاستعداد
الحشيش بالنار التى كنت فيه كقبول الاشتعال والصور البرزخية كالسرج مشتعلة
بالارواح التى منها فينفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر على تلك الصور فتطفيها و
النفخة التى تليها وهى الاخرى على الصور المستعدة للاشتعال وهى النشاة
الاخرى فتشتعل بارواحها فاذا هم قيام ينظرون فتقوم تلك الصور احياء
ناطقة بما ينطقها الله فمن ناطق يقول من بعثنا من مرقدنا ومن ناطق
بالحمد لله الذى احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وكل ينطق بحسب علمه وحاله
وما كان عليه ونسى حاله فى البرزخ ويتخيل ان ذلك منام كما يتخيله المستيقظ
وقد كان عند موته وانتقاله الى البرزخ كالمستيقظ هناك وان الحيوة الدنيا
كانت له كالمنام وفى الاخرة يعتقد امر الدنيا والبرزخ انه منام فى منام و
ليعلم ان الروح الانسانى انما اوجده الله تعالى مدبر الصورة طبيعية متبدلة
سواء كانت فى الدنيا او فى البرزخ او فى الاخرة وحيث كانت فالصورة
الاولى هى التى اخذ عليها فيها عليه الميثاق ثم حشر لها هذه الصور الجسمية الدنيا وتيم
فان امات حشر فى صورة اخرى ثم حشر فى الصورة التى يسئل فيها ثم بعد السؤال
المحصورة اخرى فى البرزخ ينتقل من طور الى طور ثم حشر فى الصورة التى يسكل
بها يدخل الجنة او النار فاذا دخل ورأى ما فيها من الصور فاى صورة راها
واستحسنها الحشر فيها ولا يستحسن منها الا ما يناسب صورة التجلى ومن هنا
يمكنك ان تعرف الان كيف تحشر فى كل نفس الى صورة الحال التى انت عليها
ولكن يحجبك عن ذلك رؤيتك المعهودة وان كنت تحس بانتقالك فى
احوالك ولكن لا تعلم انها صور لك وحدك تدخل فيها فى كل ان وتخرج منها
والسر فيه ان ادراك الشئ انما يكون بتصور المدرك بصورة المدرك حين
ادراكه له سواء كان بطريق الاحساس او التخيل او التعقل وذلك لان
الادراك لا بد فيه من نيل المدرك لذات المدرك فلو لم يتحد فيه لما
يخرج من ذاته الى ان يصل اليه او يا دخا لها اياه فى ذاته وكلاهما محال
اى برادر تو همين انديشه ما بقى تو استخوان وريشه گر بود انديشه ات
گل گلشنى ور بود خارى تو هيمه گلخنى پس توان هوشی و باقى هوشی

بوش خویشتن را کم مکن باوه مکوش ولله در القائل هر دم از روی
تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده چها میبینم ثم ان حشر
الخلایق فی الاخرة الی الغایات مختلفة حسب اعمالهم واخلاقهم فلقوم علی سبیل
الوفد ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ولقوم علی سبیل التعظیم ویوم
یحشر اعداء الله الی النار فهم یوزعون ولقوم ونحشر المجرمین یومئذ زرقا
ولقوم ونحشره یوم القیمة اعمی وبالجملة لکل احد الی غایة سعیه وعمله وما
یحبه حتی انه لو احب حجرا لحشر معه انکم وما تعبدون من دون الله حصب
فان تکرر الافاعیل یوجب الملکات فکل ملکة تغلب علی الانسان فی الدنیا
یتصور فی الاخرة بصورة تناسبها قل کل یعمل علی شاکلته ولا شک ان افاعیل
الاشقیاء المدبرین انما هی بسبب هممهم القاصرة النازلة فی مراتب البرزخ
الحیوانیة وتصوراتهم مقصورة علی اغراض بهیمیة او سبعیة او شیطانیة
تغلب علی نفوسهم فلاجرم یحشرون علی تلک صورة الحیوانات واذا الوحوش
حشرت وفی الحدیث النبوی یحشر الناس علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر
وفیه ایضا یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف رکبانا ومشاة وعلی وجوههم
والسر فی ذلک ان لکل خلق من الاخلاق المذمومة والهیات الردیة المتمکنة
فی النفس صورة نوع من انواع الحیوانات وبدن مختص بذلک کصور ابدان الاسود
ونحوها لخلق التکبر والتهور مثلا وابدان الثعالب وامثالها للخبث والروغان
وابدان القردة ونحوها للمحاکاة والسخریة والخنازیر للحرص والشهوة الی غیر ذلک
وربما کان لشخص واحد من الانسان عدة کثیرة من الاخلاق الردیة علی مراتب
متفاوتة فبحسب ذلک تختلف الصور الحیوانیة فی الاخرة قال الله عز وجل یوم
تشهد علیهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما کانوا یعملون اعلم ان تشخص
الابدان علی ما حققه المحققون لیس الا بالنفس ولا تتعین الا بها ولهذا
یکون بدن زید واعضائه تنسب الیه ویعرف به ویحکم بوحدته وان یتبدل
انواعا من التبدل لجوهریة هذا الانسان ولحقه فی الدنیا والاخرة وروحه
باق مع تبدل الصور علیه من غیر تناسخ باطل وکذا نشأ من عمله الذی کان
یعمله فی الدنیا من خیر او شر یعطی القالب جزاء له فی الاخرة ومن هنا

قال

قال الصادق ع فی قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها حین سئل
ما ذنب الغیر قال ع ویحک هی هی وهی غیرها ثم مثل باللبنة المکسورة المجددة
ثانیا وبهذا یتوافق ویتلایم الآیات والاخبار والدلایل الدالة علی ان المعاد
فی الاخرة عین هذا الجسم المیت کقوله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة والدالة
علی انه مثله کقوله تعالی وما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما لا تعلمون
الی غیر ذلک فافهم واغتنم منه فیها اشارة الی یوم القیمة وطوله
وشان اهلها عن الصادق ع انه قال حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
علیها فان للقیمة خمسین موقفا کل موقف مقام الف سنة ثم تلا فی
یوم کان مقداره خمسین الف سنة وسئل رسول الله صلعم عن طول ذلک الیوم
فقال والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن حتی یکون اهون علیه من الصلوة
المکتوبة یصلیها فی الدنیا وفی الکافی عن امیر المؤمنین ع ان کان یوم القیمة بعث الله
الناس من حفرهم عزلا بهما جردا مردا فی صعید واحد یسوقهم النور
ویجمعهم الظلمة حتی یقفوا علی عقبة المحشر فیرکب بعضهم بعضا ویزدحمون
دونها فیمنعون من المضی فتشتد انفاسهم ویکثر عرقهم وتضیق بهم امورهم
وتشتد ضجیجهم وترتفع اصواتهم الحدیث وعن الصادق ع مثل الناس یوم القیمة
اذا قاموا لرب العالمین مثل السهم فی القرب لیس له من الارض الا موضع قدمه
کالسهم فی الکنانة لا یقدر ان یزول هاهنا ولا هاهنا وفی کتاب الحسین بن سعید
الاهوازی عن الباقر ع قال اذا کان یوم القیمة وحاسب الله عبده المؤمن
اوقفه علی ذنوبه ذنبا ذنبا ثم غفرها له لا یطلع علی ذلک ملکا مقربا ولا
نبیا مرسلا قال بعض اهل المعرفة اذا مات الخلایق کلهم علی اختلاف انواع
موتهم وفنون فنائهم واصناف هلاکهم علی حسب آجالهم وتوجهاتهم
هذا اشارة الی ما قیل ان قابض روح الارض هی النفس النباتیة التی هی کلمة
فعالة وقوة من قوی ملائکة موکلة علی ادیم الارض منا لها احالة الارض
فتصلح فتسلخ عنها الصورة الارضیة لتعوض عنها باحسن صورة واظهر کسوة
وکذلک قابض روح النبات ومروجه ورافعه الی سماء الحیوانیة هی النفس
المختصة بالحیوان وهی من اعوان الملائکة الموکلة باذن الله بهذا الفعل

باستخدام القوى الحساسة والمحركة وكل قابض روح الحيوان ومتوفيه
ودافعه الى سماء الدرجة الانسانية هي النفس المختصة بالانسان وهي كلمة الله
المسماة بالروح القدسي الذي شانه اخراج النفوس من القوة الهيولانية
الى العقل المستفاد بامر الله لاتصال الارواح الى جوار الله وعالم الملكوت
فاما الانسان بما هو انسان فقابض روحه ملك الموت واما المرتبة العقلية
فقابضها هو الله تم شانه والافلاك والارواح والنفوس واجتمعوا
جميعا على صعيد واحد دفعة واحدة بالنفخة الاسرافيلية كما قال سبحانه
ان كانت الا صيحة الخ فعند ذلك قامت القيمة الكبرى وظهر نور الانوار و
انكشف ضوء الحقيقي ويجلي جمال الاحدية ولم يبق للانوار الكواكب عند
ظهوره فهي مطموسة الانوار مطوية السموات بيمين الحق يوم نطوي السماء
كطي السجل للكتب كما بدانا اول خلق نعيده فالتحق كل نوع الى اصله وكل مستفيض
مع مفيضه وكل مستنير مع منيره وجمع الشمس والقمر واتحد النفوس بالارواح
وزالت المباينة بين الارواح والاشباح ورجعت السموات والارض
الى ما كانتا عليه قبل انفتاقهما من الرتق فعادتا الى مقام الجمعية المعنوية
من هذه التفرقة الطبيعية وكذا العناصر كلها تنقلب نارا واحدة عند
هذه النار الاسطقسية وتصير الهيولى كلها بحرا مسجورا ويتصل البر بالبحر
ويتحد الفوق والتحت وانشقت السماء وانتثرت الكواكب النجوم وتزول
الابعاد والاجسام ويرتفع الحواجز والحوائل ويتحد النور مع النور والفعل
بالفاعل ولم يبق من القوى والحواس اثر والمحسوس بما هو محسوس عين ولا اثر
لا يرون فيها شمسا ولا زمهريرا وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة
وتنا هل الجبال كالعهن المنفوش لضعف وجودها ثم ينسفها نسفا فيذرها
قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا وتبدل الارض غير الارض فتمتد
مد الاديم وتنبسط على قدر تسع الخلائق كلها وبرزوا لله الواحد القهار
والمخلصون عند ذلك عن البرازخ يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم
من الاجداث الى ربهم ينسلون فرفعت عند ذلك الاجال وتناثرت الساعات

والساعات ولا يبقى الا الواحد القهار الذي اليه مصير جميع الامور بلا وقت ولا زمان
ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هنا ولا هناك ولا ستر ولا حجاب لان ذلك
من لوازم الزمان المقتضي للتغير والمكان الموجب للتكثر فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب
وجمعت الخلائق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب فاوسع مكان ذلك يوم
مجموع له الناس وذلك يوم مشهود مع انه يوم الفصل لامتياز الحق من الباطل
فيه بخلاف الدنيا لتشابههما فيها يوم يقوم الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله
الخبيث من الطيب وهذا الفصل يقتضي ذلك الجمع هذا يوم الفصل جمعناكم و
الاولين ومن حقيقته عن قيد الزمان والمكان يرون ان مجموع الزمان وما
يطابقه كساعة واحدة هي شان واحد من شئون الله مشتمل على شئون
التجليات الواقعة كل يوم وساعة اذ كل يوم هو في شان ولا يشغله شان
عن شان مع انه من جهة المخلوقات واختلاف قوابلها واستعداداتها
مقدار خمسين الف سنة وكذا مجموع الامكنة الواقعة في كل وقت وان
كنقطة تشتمل على الجميع فكما اتصلت الآنات في نظر شهوده واتصلت الامكنة
التي في كل آن فعلى هذا القياس اتصلت الارض الموجودة الان مع الاراضي
الموجودة في الازل والاباد وهكذا تصير الاراضي كلها ارضا واحدة ذنها
للخلائق كلها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق
ويثابون ويعاقبون والذين اخذت اخوتهم بل بناهم في دار الدنيا كما اخبر
عنه امير المؤمنين صلوات الله عليه بقوله لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
فثوابهم عين عملهم اعبد الله لا رغبة ولا رهبة بل لانه اهل واهل لان يعبد
واني اهل لان اعبد فلا انتظار لهم للقيامة والبعث والثواب بل هم
عين القيمة والبعث والثواب ههنا بعثت انا والساعة كهاتين وجمع
بين سبابتيه بل هم في الجنة من حيث المحل وان لم يكونوا فيها من حيث
الصورة لما علمت بما وذلك لقيامهم بل وانهم الفانية عن انفسها الباقية
بالحق تعالى شانه زانكه نابست احمد در جهان صد قيامت بود او اندر عيان
زو قيامت را همي پرسيده اند اي قيامت تا قيامت راه چند با زبان حال
ميگفتي بسي كز محشر حشر را پرسد كسي بهر اين گفت آن رسول خوش پيام

ره موتوا قبل موتوا اى كرام همچنانكه مرده ام من قبل موت و زانجا آورده ام
اين صيت وصوت پس قيامت شو قيامت را ببين ديدن هر چيز را شرط
است اين وامّا اهل الحجاب والارتياب فلا يمكنهم الجمع بين المعرفة بطىّ
السموات وما يتبعها من الازمنة والحركات يوم القيمة وبين المعرفة بنشرها
ههنا والعجب انهم كما لم يؤمنوا بذلك الطىّ فى هذه الدنيا لاشتغالهم باحوال
الدنيا فكذلك اذا بعثوا فى الاخرة انكروا زمان مكثهم فى الدنيا ونشر الحركات
فيها لاشتغالهم باهوال القيمة كما قال الله عزّ وجلّ ويوم تقوم الساعة يقسم
المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون وقال الذين اوتوا العلم والايمان
لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون
ومما ينبّه على بعض ما ذكرنا فى تفسير على بن ابرهيم عن ابى الحسن الرضا ع قال
ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله يجريان بامره مطيعان له ضوءهما
من نور عرشه وجرمهما من جهنم واذا كانت القيمة عاد الى العرش نورهما
وعاد الى النار جرمهما فلا يكون شمس ولا قمر تكملة فيها اشارة الى ميراث
الدرجات والدركات وتبديل السيّئات بالحسنات قال بعض اهل المعرفة
ان درجات الجنة على عدد دركات النار فما من درجة فى الجنة الا يقابلها درك
من النار لو سقطت وذلك ان الانسان لا يخلو اما ان يعمل بالاوامر او لا
يعمل فان عمل كان له فى الجنة درجة معينة لذلك العمل الخاص اذا تركه
الانسان درك فى النار لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لوقعت على خط
استواء على ذلك الدرك فاذا سقط الانسان من العمل بما امره فلم يعمل
كان ذلك الترك لذلك العمل عين سقوطه الى ذلك الدرك قال الله تعالى
فاطّلع فرآه فى سواء الجحيم فان الاطلاع على الشيء انما يكون من اعلى الى اسفل
والسواء حد الموازنة على الاعتدال فما رآه الا فى ذلك الدرك الذى
فى موازنة درجته فان العمل الذى عمل به هذا الرجل الآخر الذى كان قرينه
فى الدنيا فانظر هذا العدل الالهى ما احسنه ولما كان الموحد معه التوحيد
ان يكون من اهل النار والمشرك قطع به الشرك من دار الكرامة فان

الجنة

الجنة خير لا شرّ فيها لجميع ما عمل المشرك وعمله وقوله الذى لو كان موحدا
جوزى عليه فى الجنة لحسنه يعطى للموحد الجاهل بذلك العلم للفرط فى ذلك
العمل التارك لذلك القول وجميع جزاء جهل الموحد وتفريطه وتركه لذلك العمل
الذى لو كان مشركا يحصل له فى النار يعطى لذلك المشرك الذى لا حظ له فى الجنة فاذا
راى المشرك ما كان يستحقه لو كان سعيدا يقول يا ليت هذا لى وهو جزاء عملى فيقول
الله تعالى تلك جازيتك على ذلك كله بما انعمت به عليك من كذا وكذا فيقول عليه جميع
ما انعم عليه فى الدنيا جزاء المحارم اخلاقه والعمل بها والتحريض عليها والعلم بنفعها
دون نعم الممتنة عليه فى خلقه المتلذاة التى ليست بجزاء فيرى فيها المشرك هنا
بما كشف الله له من علم الموازنة فيقول صدقت فيقول الله تعالى له فما نقصت
لك من جزائك شيئا والشرك منعك من دخول دار الكرامة فتنزل فيها
على موازنة هذه الاعمال ولكن انزل من النار على دركات من نزل على درجات
تلك الاعمال فان صاحبها منعه التوحيد ان يكون من اهل هذه الدار فهذا
هو الميراث الذى بين اهل الجنة والنار اقول اشار بالميراث الذى بين الفريقين من م
الى ما ورد فى الاخبار والآثار فقد روى عن النبى ص فى قوله سبحانه اولئك هم
الوارثون الذين يرثون الفردوس وقال ما منكم الا وله منزلان منزل فى الجنة و
منزل فى النار فان مات ودخل النار ورث اهل الجنة منزله ان قيل كيف يعطى
المشرك جزاء معصية الموحد ويعطى للموحد جزاء طاعة المشرك وكيف يليق هذا بالحكم
قلنا ذلك لان المشرك بحسب مقتضى طينة الخبيثة انما يحن وينزع الى المعاصى لطبعه و
بجبلته وبخيره معقود على فعلها دائما انما يتركه لانه من اهلها كما قال الله تعالى فيهم
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه والاعمال الحسنة غريبة منه ليس صدورها
من طينة الاصلية وهذا بخلاف المؤمن فانه بحسب مقتضى طينة الطيبة انما يرتكب
القبيح بكره من عقله ووجل من قلبه وخوف من ربه لان صدوره منه غريب من جبلته
وطبعه الاصلى اذ ليس هو من اهله ولهذا يعاقب عليه بل يثاب بما لم يفعل من
الخيرات المنسبة اليها وحرصه عليها وعقد ضميره على فعلها دائما انما نيّر لنه
الاعمال بالنيات وان لكل امرء ما نوى وانما ينوى كل ما يناسب طينة الاصلية
وتقتضيه جبلته التى خلق عليها قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته فربكم
اعلم بمن هو اهدى سبيلا وفى الحديث المعصومين انما يجمع الناس الرضا

والسخط فمن رضي شيئا فكانما اتى به وان لم يفعله ومن سخط شيئا فكانما لم ياتِ به وان فعله وكما يجازي المذنب بحسناته في الدنيا بالنعم الدنيوية كذلك الموحد يجازي بسيئاته في الدنيا بما يصيبه من الالام فيها ثم بتشديد الموت عليه ثم بعذاب البرزخ ان بقي من الجزاء بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد في الايات والاخبار هسـ... كم على رغم عدو روزجزا فيض عفوش بنهد بارگنه از دوشم وبدل على ما ذكرناه كلما رويناه عن ابي اسحق الليثي عن الباقر ع في حديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة قال اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا زلالا فراتا سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة ع ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطين فخلق منه شيعتنا ومحبونا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم يا ابرهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت يابن رسول الله ص ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت يابن رسول الله وما مزج طينتنا قال ~~رسول الله~~ خلق الله عز وجل ارضا خبيثة منتنة فجر فيها ماء اجاجا مالحا اسنا ثم عرض عليها جلت عظمته ولاية امير المؤمنين ع فلم تقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا ولا اشبهوكم في الصورة ايضا يا ابرهيم ليس شيء اعظم على المؤمن ان يرى صورة حسنة في عدو من الله عز وجل والمؤمن لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن ومزاجه يا ابرهيم فما تراه من شيعتنا ومحبينا من ربا وزنا ولواطة وخيانة وشرب خمر وترك صلوة وصيام وزكوة وحج وجهاد فهي كلها من عدونا الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين المؤمن وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال المؤمن والناصب على الله يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب وطينته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن

ومزاجه

ومزاجه والاعمال الردية التي كانت من المؤمن من طين العدو الناصب ويلزم الله تع كل واحد منهم ما هو من اصله ومزاجه وطينته وهو اعلم بعباده من الخلايق كلهم فلترى ههنا يا ابرهيم ظلما وجورا وعدوانا ثم قرا ع معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون يا ابرهيم ان الشمس اذا طلعت وبدا شعاعها في البلدان كلها اهو باين من القرصة ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب حتى اذا غاب يعود الشعاع ويرجع اليها اليس ذلك كذلك قلت بلى يابن رسول الله ص قال فكذلك كل شيء يرجع الى اصله وجوهره وعنصره فاذا كان يوم القيمة ينزع الله تع من العدو الناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره مع جميع اعماله الصالحة ويرده الى المؤمن وينزع الله تع من المؤمن سنخ الناصب ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره مع جميع اعماله السيئة الردية ويرده الى الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست اسماؤه ويقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من طينك ومزاجك وانت اولى بها وهذه الاعمال الصالحة من طين المؤمن ومزاجه وهو اولى بها لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى ههنا ظلما وجورا قلت لا يابن رسول الله ص بل ارى حكمة بالغة فاضلة وعدلا بينا واضحا ثم قال ع اذ زيدك بيانا في هذا المعنى من القران قلت بلى يابن رسول الله قال ع اليس الله عز وجل يقول الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم وقال عز وجل والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون قلت سبحان الله العظيم قلت ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى قلوب هذا الخلق المنكوس عن معرفته ثم قال ع بعد كلام من هذا القبيل يا ابرهيم اذ زيدك في هذا المعنى من القران قلت بلى يابن رسول الله ص قال ع قال الله تع يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات وحسنات اعدائنا سيئات ليفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب ولا راد لقضائه لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابرهيم من باطن علم الله المكنون ومن سره المخزون وفي تفسير ابي محمد العسكري ع عن الصادق ع في حديث طويل ان المؤمن يوقف بازائه ما بين مائة واكثر من ذلك الى مائة الف من

بحكمه

المضاف فيقال له هؤلاء فداؤك من النار فيدخل هؤلاء المؤمنون الجنة وذلك
المضاف الى النار فيها اشارة الى الجنة والنار الجنة جنتان جنة روحانية
للمقربين وهي نمايشا من العلوم الحقة والمعارف اليقينية الحاصلة للانسان
ههنا فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الاخرة واللذة الكاملة موقوفة
على المشاهدة فان الوجود بلا بذر وكماله الذي فالمعارف التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة
من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر انما صارت مشاهدة للنفس
كانت لها لذة لا يدرك الوصف كنهها ولهذا ورد في الحديث لا مثل الا عين [illegible]
وفي الكافي عن الصادق ع لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم
الى ما متع به الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم
مما يطؤونه بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله تعالى وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل
في روضات الجنان مع اولياء الله وفي بصائر الدرجات عن نضر بن قابوس
قال سألت اباعبدالله ع عن قول الله عز وجل وظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة
كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال يا نضر والله ليس حيث يذهب الناس انما هو
العالم وما يخرج منه وجنة جسمانية لهم ايضا ولاصحاب اليمين وهي انما ينشأ من
الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة بابداع النفس الانسانية
المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والياقوت
والمرجان في عالمها وصقعها فان النفس اقتدار على ذلك باذن الله تعالى لكنها
ما دامت في هذه النشأة لا يترتب عليها اثارها لضعفها واشتغالها بالمحسوسات
فاذا قويت وصفت وزالت الشواغل واجتمعت القوى كلها في قوة واحدة
ذات تخيل حتى صارت عينا باصرة للنفس وقدرة فعالة لها وانقلب العلم عينا
فلا يخطر بالبال شيئا يميل اليه النفس الا ويوجد في الحال باذن الله اي يوجد بحيث
يراه رؤية عيان ويحس به احساسا قويا بل اقوى منه واليه الاشارة بقوله ص
ان في الجنة سوقا يباع فيه الصور والسوق عبارة عن اللطف الالهي الذي
هو منبع القدرة على اختلاف الصور بحسب المشية ونيلها بالحس وفي الحديث
القدسي يا ابن آدم خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به
وانته عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا تموت انا الذي اقول للشيء كن فيكون
اطعني فيما امرتك به اجعلك مثلي اذا قلت لشيء كن فيكون فلا يقول احد من اهل
الجنة لشيء كن الا ويكون وفيه اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت

ولا اذن

ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وفي القرآن فلا تعلم نفس ما اخفي
لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون والنار ناران نار روحانية تطلع على
الافئدة للمنافقين والمتكبرين والمكذبين وهي انما تنشأ بوسيلة عالم العقل
بسبب فقدان المعارف والكمالات العقلية اما بانكارها وجحودها
او بالحرمان عنها بعد ادراكها والشوق اليها بسبب حصول اضدادها بالجهل
المركب وفقدان القوة الهيولانية وحصول غلبة الشيطنة والاعوجاج و
رسوخ العقائد الباطلة في الوهم وهي مولمة جدا واما النقص بحسب الغريزة
فلا الم بسببه بل هي بمنزلة الموت والزمانة في الاعضاء من غير شعور بمولم و
كلاهما مشتركان في عدم الاحساس للحرقة الآن البلاهة ادنى من الخلاص
من فطانة بتراء فالعذاب لهؤلاء عظيم ولاولئك عظيم اليم ونار جسمانية
لهم ولاهل الكبائر على قدر اعمالهم وهي انما تنشأ بطبيعة هذه النشأة الدنياوية
بسبب فقدان متاعها بعد حصول الالفة والتعلق به والاخلاد اليه وارتكاب
الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان النفس بسبب ذلك تنشئ
في عالمها صورا موذية مناسبة لها من الحيات والعقارب والسموم والحموم
وغيرها فتتاذى بها ولا يتقلب على عدم انشائها كما انها اذا اصابتها في الدنيا
مصيبة فكلما تخطر ببالها اغتمت بها وتاذت ولا يمكنها ان لا تخطرها ولكنها
في الدنيا تغفل عنها احيانا بسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانها لا تغفل عنها لعدم
الشواغل وصفاء المحل وقوته وصيرورة القوى كلها قوة واحدة ذات تخيل فلا يترك
ما يلعنه وينتهي ما يضره ويضرها يكرهه ويختار ما يعذبه ويتبرم به تحبيه
قائلا يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين الآن هذه الهيئات لما كانت
غريبة عن جوهر النفس وكذا ما يلزمها فلا يبعد ان تزول في مدة من الدهر متفاوتة
حسب تفاوت العلائق في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها انه يخرج
من النار من في قلبه مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل
مثقال ذرة شرا يره ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء
وفي اعتقادات الصدوق ره نعتقد انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم في

فانما تصيبهم الآلام عند الخروج منها جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد
وباسناده عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وآله والذي بعثني بالحق بشيراً
لا يعذب الله بالنار موحداً ابداً وان اهل التوحيد ليشفعوا فيشفعون وفي خبر
عن الصادق ع عن ابائه عليهم قال قال رسول الله ص من وعده الله على عمل
ثواباً فهو منجز له ومن اوعده على عمل عقاباً فهو فيه بالخيار وفي كتاب التمحيص
عن امير المؤمنين ع قال ما من شيعتنا احد يقارف امراً نهيناه عنه فيموت حتى
يبتلى ببلية تمحص بها ذنوبه اما في مال او ولد واما في نفسه حتى يلقى الله عبداً
وما له من ذنب وانه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فيمحص
ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله ع يقول الحمى
رائد الموت وهي سجن الله في ارضه وهي حظ المؤمن من النار وعن عمر بن
يزيد قال قلت لابي عبد الله ع اني سمعتك وانت تقول كل شيعتنا في الجنة
على ما كان منهم قال صدقتك كلهم والله في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب
كثيرة كبار فقال اما في القيمة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصي النبي
لكني والله اتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حين موته الى
يوم القيمة عفو عفو آلهي بكند كار خويش مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بيشتر از جرم است نكته سربسته چه گويي خموش قال
بعض اهل المعرفة ان جهنم ليست بدا حقيقية متاصلة لانها صورة غضب الله
كما ان الجنة صورة رحمة الله وقد ثبت ان رحمة الله ذاتية واسعة كل شيء
والغضب عارض وكذا الخيرات الصادرة بالذات والشرور واقعة بالعرض
فعلى هذا يكون الجنة موجودة بالذات وجهنم مقدرة بالعرض والتبع واصل جهنم
جهنم من الدنيا فان مادتها هي تعلق النفس بما سوى الدنيا من حيث هي دنيا و
صورتها هي الصور الهيأت المولمة والاعلام والنقايص فهي ليست بدار
خالصة بل هي مكدرة مشوبة بهذا العالم فكانما هي هذا العالم اذا سيق الى الآخرة
بايدي القهرمان وزمام التسخير وفي الكافي عن النبي صلى الله عليه اخبرني الروح
الامين ان الله لا اله غيره اذا وقف الخلايق وجمع الاولين والآخرين
اتى بجهنم تقاد بالف زمام اخذ بكل زمام الف ملك من الغلاظ والشداد لها

على

هدة وتغيظ وزفير وشهيق انها لتزفر الزفرة فلولا ان اخرها الله الى
الحساب لاهلكت الجميع ثم يخرج منها عنق يحيط بالخلايق البر منهم والفاجر فما خلق
الله عبدا من عباده ملك ولا نبي الا ينادي يا رب نفسي نفسي وانت تقول
يا رب امتي امتي الحديث وانما تقاد بالف زمام لانها عالم التضاد فلا يجتمع اجزاءها
الا بازمة التسخير بايدي ملائكة غلاظ شداد فيها اشارة الى الاعراف
الاعراف ان كان اشتقاقها من المعرفة فالانبياء والاولياء هم العارفون والمعروفون
والمعرفون لله للناس في هذه النشاة وان كان من العرف بمعنى المكان العالي
المرتفع فهم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانهم في مكان عال مرتفع
ينظرون الى سائر الناس في درجاتهم ودركاتهم ويميزون السعداء عن الاشقياء
على معرفة منهم بهم وهم بعد في هذه النشاة كما اشار اليه امير المؤمنين ع بقوله
اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم واسلافكم اين كانوا وممن
كانوا واين هم الآن وما صاروا اليه وفي بصائر الدرجات عن الاصبغ بن نباتة
قال كنت عند امير المؤمنين ع جالساً فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين وعلى الاعراف
رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال له علي ع نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا
بسيماهم ونحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف
يوم القيمة بين الجنة والنار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار
الا من انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تبارك وتعالى لو شاء عرف الناس نفسه
حتى يعرفوا حده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله وبابه
الذي يؤتى منه وباسناده الصحيح عن الباقر ع انه سئل عن هذه الاية فقال
انزلت في هذه الامة والرجال هم الائمة من آل محمد ع قلت فما الاعراف فقال صراط
بين الجنة والنار فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين المذنبين نجا ومن لم يشفعوا
له هوى وفي رواية اخرى عنه ع انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فقصرت
بهم الاعمال وانهم لكما قال الله وفي رواية فان ادخلهم الله النار فبذنوبهم
وان ادخلهم الجنة فبرحمته فلا ينافي ما قدمناه من الاخبار لان هؤلاء القوم
يكونون مع الرجال الذين على الاعراف لانهم مذنبوا اهل زمانهم العارفون

وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا ايضا ما ورد في رواية اخرى عنه ع قال
الاعراف كثبان بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبي وكل خليفة نبي مع المذنبين
من اهل زمانه كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون
الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم المحسنين
قد سبقوا الى الجنة فيسلموا عليهم المذنبون فذلك قوله سلام عليكم لم يدخلوها
وهم يطمعون الا ان يدخلهم الله اياها بشفاعة النبي ص والامام فينظر هؤلاء
الى النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين وينادي اصحاب الاعراف
وهم الانبياء والخلفاء رجالا من اهل النار رؤساء الكفار يقولون لهم مقرعين
ما اغنى عنكم جمعكم واستكباركم اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله
برحمة اشارة لهم الى اهل الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم ويحتقرونهم
لفقرهم ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون ان الله لا يدخلهم الجنة يقول
اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفين عن امر من امر الله عز وجل لهم بذلك
ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون اي لا خائفين ولا محزونين رواها
الشيخ الطبرسي في تفسيره المسمى بالجوامع وروى علي بن ابرهيم في تفسيره ما في معناه

قد روي عن النبي ص انه قال لقد افترقت امة موسى
على احدى وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي اتبعت وصيه يوشع
وافترقت امة عيسى على سبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي اتبعت
وصيه شمعون وستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة كلها في النار الا
واحدة وهي التي تتبع وصيي عليا ع ونكته درين مثبت كه انبيا واوصيا سلام
الله عليهم بجهت هدايت خلق ونجات ايشان مبعوث شده اند پس هر كه شيعه
ايشان باشد يعني پيروي ايشان كند وسخن ايشان شنود البته او مهتدى
وناجي خواهد بود چنانكه حضرت امام حسن ع فرموده وشيعتنا الفرقة الناجيه
وهر كه از متابعت ايشان سر باز زند براههاي ديگر رود ضال وهالك
وحقيقت اين سخن هويداست ليكن جمعي كه قيل افساد تقليد از بيرون
اندوخته فطرت اصلي از يكون ساخته اند بظواهر نبوت وتوابع آن قانع

بباشند

باشند واز خود سخني چند بيهوده تراشند نه طبعشان كشاده كه با سر تقليد
روند ونه توفيقشان باشد كه بوي تحقيق شنوند مذبذبين بين ذلك لا
الى هؤلاء ولا الى هؤلاء انبوه فساد دخلت جميع مردم كردند كوي كه هيچ
خود داكم در مدرسه هر علم كه آموخته اند في القبر يضرهم ولا ينفعهم و
نشنوي اين قوم اختلاف ام بديد آمد وباعث حيرت عربيان شد اما بحمد الله
ما را ميزاني در دست هست كه بآن حق را از باطل جدا توانيم كرد وآن كتاب
خداست واوصياي پيغمبر صلوات الله عليه وعليهم خلفا بعد سلف كه تا قيام
قيامت باقيند چنانچه آنحضرت كه فرموداني تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا
بعدي كتاب الله وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض
ومعنى عدم افتراقهما ان علم الكتاب انما هو عند العترة فمن تمسك بهما و
المرجع في زمان خفائهم وغيبتهم انما هو الى احاديثهم المضبوطة في الاصول
المعتمد عليها فمن تمسك بها حينئذ فهو الناجي وانما اوجب الله سبحانه مودة ذوي
القربى على الامة وجعلها اجرا على تبليغ الرسالة ليتولاهم الامة فيتبعوهم بطيب
نفوسهم فيحصل بذلك نجاتهم في الاخرة ولكن اكثر الناس لا يشكرون قال امير
المؤمنين ع الناس ثلثة اما عالم رباني او متعلم على سبيل النجاة او همج رعاع
اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤا الى ركن
وثيق وقال الصادق ع يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء
فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء وقال ع اغد عالما او متعلما
او مستمعا او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتعلمون على
سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين والمحبين لهم قال من احب قوما فهو منهم
ويحشر معهم واما العالم الرباني فهو فوق الناجي والمراد بحبه من يحب او يبغض
من يبغض محبة حقيقية ومقامه وبغضهما كما يقول في نفسه دون مخالفة الحزبي
يدل على ذلك ما رواه في الكافي عن الباقر ع قال لو ان رجلا احب رجلا لله
لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا
ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغض في علم الله من

من اهل الجنة وفيه عنه ع اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته ففيك خير والله يحبك وان كان يبغض اهل طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع من احب وفيه عن الصادق ع قال ان الرجل ليحبكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله الجنة بحبكم وان الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم النار ولا يخفى ان الحب والبغض من جهة الطاعة والمعصية يرجع الى المحبة المقام والحقيقة وبغضها دون الشخص الجزئي ولاسيما اذا لم يرالمحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته ولخلافه ومن هنا نحكم بنجاة كثيرة من المخالفين الواقعين في عصرخفاء امام الحق المحبين لائمتنا صلوات الله عليهم وان لم يعرفوا امامهم واقدرهم ومعرفتهم كما يدل قول امير المؤمنين ع في حديث اشعث ابن قيس في كلام طويل قال ع واما الثلثة ابوذر والمقداد وسلمان فتمسكوا على دين محمد ص وملته وملة ابرهيم حتى لقوا الله رحمهم الله فقال الاشعث ان كان الامر كما تقول لقد هلك الامة غيرك وغير شيعتك فقال فان الحق والله كما اقول وما هلك من الامة الا الناصبين المكابرين الجاحدين المعاندين فاما من تمسك بالتوحيد والاقرار بمحمد ص ولم يخرج من الملة ولم يظاهر علينا الظلمة ويشك في الخلافة ولم يعرف اهلها وولاتها ولم يكن لنا ولاية ولا ينصب لنا عداوة فان ذلك مسلم ضعيف يرجو له الرحمة من ربه ويخوف عليه ذنوبه وفي الكافي عن الصادق ع قيل له ارايت من صام وصلى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي ع انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا من النار ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين هو فهو عند الله سعيد ولله ولي

ثم

ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا العداوة يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله بالبراءة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما يسبون الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه الى الله مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف وقال رجل للصادق ع انا نتبرأ من قوم لا يقولون ما نقول فقال يتولونا ولا يقولون ما تقولون قال نعم قال هو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نبرأ منكم قال لا وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه اطرحنا قال فتولوهم ولا تبرؤا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم من له سهمان ومنهم من له ثلثة اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي وقد مر ما في معناه في كلمة مراتب الايمان والكفر والدليل على هذا من كتاب الله عز وجل قوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما اتاها وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق ع ما حجب الله على العباد فهو موضوع عنهم وسئل من لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا وهذا واضح بحمد الله فمن ليس له سبيل الى التحقيق فعليه بالتقليد وبه نجاته وعليه حياته ومماته وليس له الخوض فيما لا يعنيه ولا التعمق فيما لا يهتدي به قال جمال الفرقة الناجية نصير الملة والدين محمد بن حسن الطوسي طاب ثراه في بعض رسائله اعلم ايدك الله ايها الاخ العزيز ان اقل ما يجب اعتقاده على المكلف هو ما ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله ص ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان يصدقه في صفات الله واليوم الاخر وتعيين الامام المعصوم كل ذلك بما يشتمل عليه القران من غير مزيد وبرهان اما في الاخرة فبالايمان بالجنة والنار والحساب وغيره واما في صفات الله فبانه حي قادر عالم مريد متكلم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وليس لكن

عليه ان يبحث عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما
حادث او قديم بل لو لم يخطر هذه بباله ومات مات مؤمنا ولا يجب عليه
تعلم الادلة التي حررها المتكلمون بل مهما حضر في قلبه تصديق الحق بمجرد الايمان
من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف رسول الله صلى الله عليه وسلم العرب اكثر من
ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل اكثر الناس الا من وقع في بلدة تقرع سمعه
فيها هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول وغير
ذلك فان لم يأخذ ذلك بقلبه وبقي مشتغلا بعبادته وعمله فلا حرج عليه
وان اخذ ذلك بقلبه فانما الواجب عليه ما اعتقده السلف فيعتقد في القرآن
القديم كما قال السلف القرآن كلام الله غير مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق و
الايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية غير
معلومة ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة و
~~الكيفية غير معلومة ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث~~
وان لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال فان امكن ازالة الشك
بكلام قريب من الافهام ازيل وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك
كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب
ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان يتشبث بالخاطر والقلب فيظنها حقة
لقصوره عن ادراك جوابها اذ الشبهة قد يكون جلية والجواب دقيقا
لا يحتمل عقله ولاجل هذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما
زجروا ضعفاء العوام واما الائمة الذين لهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع
العوام عن الكلام يجري مجرى منع الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا من الغرق و
رخصة الاقوياء فيه يضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان ههنا
موضع غرور ومزلة قدم وهو ان كل ضعيف في عقله يظن انه يقدر على
ادراك الحقائق كلها وانه من جملة الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في
بحر الجهالات من حيث لا يشعرون والصواب منع الخلق كلهم الا الشاذ
النادر الذي لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين من تجاوز سلوك

مسلك

مسلك السلف في الايمان المرسل والتصديق المجمل بكل ما انزل الله تعالى
واخبر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن اشتغل في الخوض فيه فقد اوقع نفسه في شغل شاغل
اذ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث رأى اصحابه يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجنتاه
ابهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا فيما امركم الله فافعلوا وما
نهاكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحناه في كتاب
قواعد الاعتقاد فاطلبه منه انتهى كلامه رح وفي نهج البلاغة قال رجل لامير المؤمنين ع
صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب عليه السلم ثم صعد المنبر فخطب خطبة
جليلة قال فيها فانظر ايها السائل فما دلك القرآن عليه من صفته فائتم به و
استضئ بنور هدايته وما كلفك الشيطان علمه مما ليس عليك في الكتاب
فرضه ولا في سنة النبي صلى الله عليه وسلم وائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله سبحانه فان
ذلك منتهى حق الله عليك واعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم الله
عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا
تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به
علما وسمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا فاقتصر
على ذلك ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين
اشار ع في كلامه هذا الى قوله عز وجل يقولون آمنا به كل من عند ربنا و
ولنختم الكتاب حامدين لله مصلين على خاتم النبيين واهل بيته
المعصومين وساير الانبياء والاولياء وملائكة الارض والسماء اجمعين
ومن كلام المؤلف طاب ثراه لما كان ينبغي ان يكون الكلمات المشتملة عليها كلمات
هذا الكتاب المسمى بقرة العيون مضنونا بها على غير اهلها ناسب
ان يلقب المقالات بمكنونة الكلمات الذي هو تاريخ تاليفها ولله الحمد

قد فرغت من كتابة هذه الرسالة بعون الله وعنايته خاتم الرسالة ... ليلة الاربعاء لثامن والعشرين من شهر الله الملك العلام ذي القعدة الحرام من السنة الثانية والعشرين بعد مائتين والالف من الهجرة النبوية ...

بازبینی شد
۱۳۷۱